در همه احوال مشاهد حق فی افعال او باشد نه مشاهد خود و افعال خود بعضی گفته اند
که عارف‌ترین مخلوقی آن بود که بحق عز و علا که تحیر در وی سبحانه قوی‌تر بود ذوالنون را
پرسیدند که کدام درجه است که عارف اول بدو رسد گفت تحیر بعد از آن افتقار
بعد از آن اتصال بعد از آن تحیر اول در افعال حق باشد که با وی کرده است و
نعمتها که باو داده است شکر خود را برابر نعمتهای او نداند و بداند که حق تعالی او را
بر شکر آن نعمتها مطالبت میکند و اگر شکر کند آن شکر نعمتی دیگر است که بر وی
شکر دیگر واجب میشود و افعال خود را حقیرتر و صغیرتر از آن داند که با فعال حق تعالی
مقابل شود و مع هذا ادای آن بر خود واجب داند و تخلف از آن روا ندارد
دوم حیرتیست در بیابان توحید که فهم در عظمت قدر و هیبت و اجلال حق
عز و علا گم شود و عقل نقصان پذیرد گفته اند در پیش توحید بپایان رسد فکرها
در وی گم گردد ابوال... از بعضی بزرگان پرسید که عارف را وقت باشد گفت نباشد
پرسید که چرا نباشد گفت از بهر آنکه وقت فرجه است که تنفس کربت کند
و معرفت امواج است که عارف را بپوشاند و برآرد و فرو برد و غرق کند
و وقت عارف سیاه و مظلم باشد فارس گفت عارف آن بود که علم او حال
او باشد و در حرکات مغلوب بود جنید را پرسیدند از عارف گفت لون الماء
لون اناء یعنی آب در هر ظرف که باشد لون آن ظرف گیرد یعنی احوال او مختلف
باشد از بهر آنکه او در هر حال که باشد با ولی و اسم مصروف دارد یعنی هر حال که
پیش آید او را اولی و اسم اختیار کند از برای آن گفته اند که عارف فرزند وقت
باشد ذوالنون را پرسیدند از عارف گفت اینجا بود برفت یعنی او را در دو وقت

یک حال شوانی دید از بهر آنکه غیر او او را از حال بحال میکرداند سهل گفت
اول مقام معرفت آنست که بنده را یقینی دهند در سر که اعضا و جوارح
او بدان بیارامد و توکلی در جوارح او بدید کنند که بدان از دنیا بسلامت خلاص
یابد و در دل او حیرتی بدید کنند که بدان در آخرت فوز و ظفر یابد و بزرگی
گفته است که عارف آنست که بهر جهد و جد که تواند در گزاردن حق سبحانه و تعالی
بجای آرد و حقیقت آنچه از حق سبحانه و تعالی بدو رسیده است بشناسد و رجوع
او از ما سوی با و جل و علا درست گردد قال الله سبحانه و تعالی تری اعینهم تفیض
من الدمع مما عرفوا من الحق شاید که معنی مما عرفوا من الحق بر و احسان
و نیکوییهای خداوند جل و علا بود چون ایشانرا بجود خواند و از میان خلق برگزیدشان
چنانکه ابی کعب گفت حین قال له رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله تعالی
امرنی ان اقرأ علیک ابی گفت یا رسول الله اذکرت هناک یعنی ذکر من رفت
آنجا یعنی در حضرت حق عز و علا قال رسول الله صلی الله علیه و سلم بلی ابی بگریست
و در خود هیچ حال ندید که در مقابله آن یاد کردن در آید و نه شکری که در برابر آن
نعمت آید و نه ذکری چنانچه لایق آنحضرت بود چون از همه باز ماند در
عجز آمد و بگریست و قال النبی صلی الله علیه و سلم لحارثة اصبت فالزم او را با معرفت
نسبت فرمود و امر کرد او را بر ملازمت آن و بر هیچ عمل و طاعت غیر از آن او را
دلالت نفرمود ذو النون را پرسیدند از عارف گفت او مردی بود که با خلق
بود و از ایشان جدا بود یعنی بظاهر با ایشان باشد و بباطن از ایشان
غایب بود سهل گفت اهل معرفت بخدای سبحانه اصحاب اعرافند یعرفون کلا

بسیار هم ایشان از ان مقام برداشت و بر هر دو کون مشرف کردانید و معرفت
ملک و ملکوت ایشان کرامت فرمود طریقه اهل باطن کم دیدن و کم زدن و نیستی
و افتقار است و دید قصور اعمال و مشاهده نقصان احوال وجود بشریت هیچ چیز
جنان منفی نکردد که بدیدن قصور یکی از حکمتها که بنابران ذلت بر انبیا علیهم السلام
کذرانیده اند آن بوده و حقیقت استغفار آنست که از وجود بشریت بود که اصل
کناهانست بعد از انکه وجود بشریت را بشناسد و الم و بقای آنرا در خود دریابد
دران الم و درماندکی از سر تضرع در حضرت صمدیت بنالد تا حقیقت استغفار بود در
کذرانیدن قصور بر اهل الله همه حکمت نفی وجود بشریت ایشانست و اعتراض
موسی علیه السلام بر خضر علیه السلام که بجهة غیرة شریعت بوده یکی از حکمتهای نفی
وجود موسی بوده مرشد علی الحقیقة جل ذکره هر یکی از دوستان خود را به نسبت
حال او تربیت میفرماید و چون اولیای امت را از نسبت ولایت سید المرسلین
صلی الله علیه وسلم بهره هست هر آینه از نسبت پیغامبران دیگر علیهم السلام نیز بهره
بود و اولیاء امت را بهره از علم لدنی به نسبت مشرب خضر است علیه السلام
و نسبت استمداد از روحانیت او اکرچه اولیا علیهم الرحمة بواسطه صورت جسمانیت
وقت باشد که غافل باشند از استمداد و اولیاء امت را اقتباس انوار از مشکوة
روحانیت بعضی از انبیا علیه السلام و استمداد باطنی او از روح ان نبی منافی متابعت
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نیست زیرا که همه انبیا مقتبسان انوار حقیقت
از مشکات نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و مستمدند از باطن مقدس او
صلی الله علیه وسلم و ارواح همه در تحت احاطه روحانیت او داخلست علم لدنی علی ابد

اهل قرب را بتعلیم الهی و تفهیم ربانی بی واسطه معلوم و مفهوم کردد و آن علم را
بمعرفت ذات و صفات حضرت عزت تعلق باشد آن علم راحق سبحانه و تعالی از
عالم غیب در دل ایشان در انداز د و این علم بشهادت وجد و ذوق بود نه
بدلالت عقل و نقل و در وقتی بود که نور حقیقت ظهور کند و مباشر دل کرد د و حجاب
صفات بشریت و لوح دل از نقوش علوم روحانی و عقلی و سمعی و حسی بکلی صافی
شده باشد و بنده از وجود بشریت بر آمده باشد و از لدن خویش بلدن حضرت
حق رسیده و از ان حضرت در معرفت ذات و صفات او جل ذکره ادراک معانی
و فهم کلمات توانستند بدانکه طریق پرورش مریدان از راه مجاهدت و ریاضت
طریق سهلیان بود و بخدمت درویشان و حرمت ایشان طریق ابو صالح قصار کمر شیخ
اهل ملامتست بوده و پرورش طالبان بمراقبت باطن طریق جنیدیان بود و
هو جنید بن محمد رحمة الله و جملهٔ محققان مجاهدت اثبات کرده اند و مر انرا اسباب
مشاهدت کفته و سهل بن عبد الله رحمة الله مجاهدت را علت مشاهدت کفت
و مر طلب را در کار حق تاثیری عظیم نهاده و زندکانی دنیا را در طلب فضل نهد بر حیوة
عقبی در حصول مراد و دیگران کویند که وصول حق را سبحانه علت نباشد که هر که بحق
رسید بفضل رسید فضل را با فعل چه کار بود پس مجاهدت تهذیب راست نه
حقیقت قرب را بزرکان کفته اند تا صدق مجاهدت نباشد صفای سر نباشد
و تا صفای سر نباشد صحت اشارت نباشد هر که اندر ظلمت نکرد کاه خطا بیند و کاه
صواب و هر که اندر ضیا نکرد همه صفا بیند و صدق مجاهدت شوان الا بعلم و این
دلیل است بر انکه صوفی حقیقت آن باشد که عالمترین اهل عصر باشد و اعلم ان علم

التوحید علم الاتحاد و فوقهما علم الوحدانیة و فوق ذلک علم الاحدیة فهذه اسمای

اما مشاهدات بعضها فوق بعض و فوق ذی کل علم علیم و علم التوحید اول هذه

العلوم و عموم هذه المشاهدات و ظهور هذه الانوار و اقربها الی الخلق جمهور این

طایفه گفته اند که ایمان قولست و عمل و نیت و نیت تصدیقست از امام جعفر صادق

رضی الله عنه روایت کرده اند و او از پدران خویش رضی الله عنهم از رسول صلی الله

علیه و سلم قال الایمان اقرار باللسان و تصدیق بالقلب و عمل بالارکان گفته اند

اصل ایمان اقرار است بزبان با تصدیق دل و فرع او ادای فرایض است و گفته اند

ایمان در ظاهر است و باطن ایمان و باطن شئ واحد است و آن در دلست و ایمان

ظاهر اشیا مختلفه اند و اجماع کرده اند که وجوب ایمان در ظاهر همچون وجوب ایمانست

در باطن و ایمان من حیث الظاهر دو جزو است اقرار بزبان و عمل بارکان و همچنانکه

ایمان درست که بباطن تعلق دارد بهمه دل بود که اگر بهمگی باطن نبود ایمان نبود ایمان ظاهر

هم باید که بهمه اجزا باشد یعنی اقرار بزبان و عمل بارکان و الا درست نباشد و بمذهب

صاحب این قول عمل بارکان از ایمان بود زیرا که قسط جمیع ایمان از ظاهر عمل است بفرایض

با قرار بزبان چنانکه تصدیق عام است مر جمیع باطن را و گفته اند که ایمان قابل زیادت

و نقصان بود جنید و سهل رحمهم الله و غیر ایشان از متقدمان رحمهم الله گفته اند که تصدیق

قابل زیادت بود اما قابل نقصان نباشد و نقصان ایمان خروج بود از ایمان برای

آنکه ایمان تصدیقست باخبار حق تعالی و مواعید او و نقصان در تصدیق باخبار و مواعید

حق سبحانه و تعالی شک بود در آن و شک در آن کفر باشد اما زیادتی ایمان از جهة قوة بود

اما اقرار بزبان قابل زیادت و نقصان نبود اما عمل بارکان قابل زیادت و نقصان باشد

وآثانانم

طایفهٔ از ایشان کفته اند که مؤمن اسم خداوند سبحانه است قال الله سبحانه
السلام المؤمن المهیمن واو تعالی مؤمن را با یمان ایمن کرده اند از عذاب خود و مؤمن
چون بزبان اقرار آرد و بدل تصدیق کند و فرایض را بجای آرد و از منهیات دور شود
از عذاب خدای ایمن کردد و هر کس که هیچ ازینها یعنی تصدیق بدل و اقرار
بزبان و ادای فرایض بجای نیارد در اتش مخلد بماند و هر کس که بدل تصدیق کند
وبزبان اقرار آرد و در عمل بفرایض تقصیر کند جایز بود که معذب بود غیر مخلد پس این کس
که بدل تصدیق کرده وبزبان اقرار آورده ا در قیام بفرایض مقصر است ایمنست
از خلود اما از عذاب ایمن نیست پس ایمان او ناقص بود نه کامل و انکس که
او شرایط ایمان بجای آرد او ایمن و ایمان او تمام و کامل پس ازینجا لازم آید که
نقصان امن از نقصان ایمان بود و تمامی امن از تمامی ایمان باشد ... صلی الله علیه
وسلم ایمان انکس که در ادای واجبی تقصیر نماید بضعف نسبت کرد و کفت و ذاک
اضعف الایمان و انکسی بود که منکری را بیند بباطن آنرا انکار کند اما بظاهر منع
نتواند کرد پس رسول صلی الله علیه وسلم خبر داد که ایمان بباطن دون ظاهر ایمان
ضعیف است و ایمان ظاهر و باطن را وصف کرد بکمال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اکمل المؤمنین ایمانا احسنهم اخلاقا و اخلاق در ظاهر باشد و در باطن پس
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ایمان کامل آن باشد که ظاهر و باطن مؤمن را فرو کیرد
و هر ایمان که ظاهر و باطن را فرو نکیرد و عمل مقارن آن نبود ضعیف بود و بعضی کفته اند
که زیادتی ایمان و نقصان آن از جهة صفت بود نه از جهة عین زیادتی ایمان از حسن
ایمان و قوت یقین بود و نقصان او همچنین از نقصان صفت بود نه از نقصان عین

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کمل من الرجال کثیر ولم یکمل من النساء الا
اربع ولم یکن نقصان سایر النساء من جهة اعیانهن ولکن من جهة صفتهن
ایضا بنقصان العقل والدین نقصان همه زنان نه از جهت عین بود لکن از صفت
بود ونیز رسول صلی الله علیه وسلم ایشانرا وصف کرد بنقصان عقل ودین
وگفت که نقصان دین ایشان آنست که در ایام حیض ترک نماز وروزه میکنند
ونزد انکس که عمل ارکان از ایمان نگیرد ایمان واسلام یکی بود بعضی بزرگان
بر پرسیدند از ایمان گفت ایمان از حق تعالی نه زاید شود ونه ناقص واز انبیا زاید
گردد اما ناقص نشود واز غیر ایشان هم زاید گردد وهم ناقص معنی قول او که ایمان
از حق قابل زیادت ونقصان نبود آنست که ایمان صفت حقست سبحانه واو
سبحانه بدان موصوف قوله تعالی السلام المؤمن المهیمن وصفات حق تعالی را
بزیادت ونقصان وصف نتوان کرد وشاید که از ایمان مرادش آن بود که در
ازل مر بنده را تقدیر کرده است وآن قسمت ازلی در وقت ظهور نه زیادت گردد
ونه نقصان پذیرد اما زیادتی ایمان انبیا علیهم السلام برای انکه انبیا علیهم السلام
در مقام مزیدند از حق تعالی از جهة قوة ویقین ومشاهدات احوال غیب قوله
وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین اما ایمان سایر
مؤمنان زیادت شود بسبب قوة ویقین در باطن وبسبب تقصیر در فرایض و
نوافل وارتکاب مناهی در فروع ایمان نقصان پدید آید وچون انبیا علیهم السلام
معصومند از ارتکاب مناهی ومحفوظند در ادای فرایض از تقصیر پس هیچ صفت از
صفات ایشان بنقصان وصف نتوان کرد بعضی از مشایخ گفته اند ارکان ایمان.

چهار است توحید بی‌حد و ذکر بی قطع و حال بی نعت و وجد بی‌وقت معنی حال بی نعت
آنست که هیچ مقامی و حالی بلندتر از حال و مقام خود در او وصف نکند الا وقتی که بدان
موصوف شود و حال او گردد و معنی وجد بی وقت آنست که دایم مشاهد حضرت
خداوند سبحانه باشد وقتی دون وقتی بعضی گفته اند که هر کس که ایمان او درست
بود در کون نظر نکند زیرا که نظر در کون و ماسوای حق از خساست همت بود و خساست
همت از قلت معرفت باشد بعضی گفته اند که صدق ایمان تعظیم خداوند سبحانه و تقدس
باشد و ثمرهٔ او حیا از وی سبحانه یعنی در ظاهر و باطن مؤمن هیچ چیز بزرگتر از حق تبارک و
تعالی نبود و از هیچ چیز جز او شرم ندارد بعضی گفته اند که مؤمن آن بود که صدر او مشروح
بود بنور اسلام و قلب او منیب بود با خداوند خویش و فؤاد او شاهد بود رب
خویش را سلیم اللب بود برب خود متعوذ بود در قرب او محترق بود در قرب او
از بیم بعد او فریاد کنان و نالان بود بعضی گفته اند که ایمان بخداوند سبحانه بمشاهدهٔ
الوهیت حاصل شود ابو القاسم جنید رحمة الله گفت ایمان آنست که باطن بنده از هر
چیز که او را از حق باز گرداند گریزان شود و بهر چیز که او را بحق رساند و بحضرت او متصل
گرداند مایل بود و منقاد او گردد هر کس که در خود این معنی یابد بداند که او مؤمنست
و باید که ترک مخالفت و قطع موانع عصمت عنایت و توفیق او بینی نه عمل و فعل
خود در اتیان موافقات و آنچه ترا بدان امر کرده است منت او بینی نه عمل و قدرت خود
چون بهر چه ترا بدان امر کرده اند قیام نمایی و آنرا بجای آری و از هر چه ترا نهی کرده اند
از آن دور شوی و اجتناب نمایی و مجموع باشی بالله سبحانه و همچنین فرمود که حق واحد است
و مؤمن متوحد و این وقتی دست دهد که هیچ ذره از ذرات وجود مؤمن بما دون حق

و هر گاه که قطع نظر از ایشان موافقات کنی
و ترک مخالفات مجموع باشی بالله سبحانه
صح

مایل نباشد و همچنین فرمود که هر کس که با چیزها که غیر حق باشد در سازد و بدان باز

ماند هواها او را پراکنده و متفرق گردانند و هر کس که هوا او را از حق باز دارد و از

پی شهوات و مشتهیات نفس برود از حق محروم ماند و دولت قرب و سعادت وصول

بدان حضرت از و فوت شود و برای آن حق سبحانه و تعالی بندگان را امر کرد بتکرار عقود

و عهود در خاطر و نظر وی و فرمود قوله عز طوله یا ایها الذین آمنوا آمنوا و قال النبی صلی

الله علیه وسلم الشرک اخفی فی امتی من ذبیب النمل علی الصفا فی اللیلة الظلماء

و قال النبی صلی الله علیه وسلم تعس عبد الدینار تعس عبد الدرهم تعس عبد بطنه

تعس عبد فرجه تعس عبد الخمیصة بعضی از مشایخ را سوال کردند از ایمان گفت که ایمان

آنست که دعوت خداوند را سبحانه بهمگی وجود خود اجابت کنی چنانکه هیچ عضوی و

ذره ازان متخلف نباشد و باید که هر خاطر که سر ترا یک طرفة العین از حق باز دارد و از

تو محذوف و منقطع باشد تا شاهد باشی مر هر چیز را که ازان حق است و غایب باشی

از چیزی که نه ازان حقست و نوبتی دیگر هم از وی سوال کردند از ایمان گفت الایمان لا تجوز

اتیان ضده و لا ترک تکلیفه زیرا که ضد ایمان نفاق بود و ترک تکلیف معصیت

قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا یعنی ای اهل صفوت و معرفت و ای اهل قربت و

مشاهدت صفوت نتیجه ایمانست و معرفت نتیجه صفوت و قربت نتیجه معرفت

و مشاهدت نتیجه قربت بعضی گفته اند که ایمان و اسلام یکیست و بعضی میان

ایشان فرق کرده اند گفته اند که ایمان خاصست و اسلام عام و بعضی گفته اند که ایمان تحقیق است

و اعتقاد و اسلام خضوع است و انقیاد و بعضی گفته اند که اسلام تحقیق ایمانست

و ایمان تصدیق اسلام و بعضی گفته اند که توحید سر است و آن آنست که بنده حق

الصفار اسم جبل

تعس هلاک شد

خمیصه گلیم سیاه چهار سو

هر دو سر علم

107

تعالی را تنزیه کند از ادراک خلق و معرفت برّاست یعنی نیکویی و آن آنست که
حق تعالی مؤمن را عارف صفات خود کرداند و ایمان عقد قلبست بنگاه داشتن
سرّ معرفت بر و اسلام آنست که بنده دایم مشاهد حق بود در هر چیز که فرد ابد ان
مطالب خواهد بود و اجماع کرده اند که جمیع آنچه حق سبحانه و تعالی بر بندکان فرض کردانیده است
و رسول صلی الله علیه و سلم فرضی واجبست و حتمی لازم بر هر عاقل بالغ و بهیچ وجه از
وجوه هیچکس را از آدمی از صدیق و ولی عارف و غیر هم تخلف از ان یا تفریط در آن
جایز نیست و اگرچه باقصی مراتب و اعلی درجات و اشرف مقامات و ارفع
منازل رسیده و بنده را هیچ مقامی نیست که آداب شریعت از و ساقط شود و یا محذوری
بر و مباح شود یا حرامی حلال گردد و یا حلالی حرام یا فرضی از و ساقط شود بی عذری
و علتی و عذر و علت آن بود که مسلمانان بران اجماع کرده باشند و حکمی از احکام
شریعت دران آمده بود و هر کرا سرّ صافی تر و مرتبه عالی تر و مقام شریفتر اجتهاد او
زیادت تر و عمل او خالص تر و ترقی او بیشتر و اجماع کرده اند که افعال بنده سبب سعادت
و شقاوت او نگردد و سعادت و شقاوت در ازل بمشیت حق سبحانه داده اند و
برایشان نوشته چنانکه در حدیث آمده است قال عبد الله بن عمر رضی الله عنهما عن
رسول الله صلی الله علیه و سلم هذا کتاب من رب العالمین فیه اسماء اهل الجنة و
اسماء آبائهم و قبایلهم ثم اجمل علی آخرهم فلا یزاد فیهم و لا ینقص منهم ابدا و کذلک قال فی
اهل النار و قال السعید من سعد فی بطن امه و الشقی من شقی فی بطن امه و اجماع
کرده اند بر آنکه افعال عباد موجب ثواب و عقاب بنده نشود از روی استحقاق
بلکه از روی عدل و فضل او سبحانه و تعالی و از جهة آنکه بر نفس خود ثواب و عقاب بر

واجب کرده است ص
حتم استوار کردن کار و حکم کردن
و واجب کردن کار صراح

اعمال واجب گردانیده است واجماع کرده اند که نعیم بهشت کسی را باشد که در
ازل از حضرت حق سبحانه وتعالی حسنی ونیکویی برای او تقدیر رفته بود بی علت
وعذاب دوزخ کسی را بود که در ازل از حق سبحانه وتعالی نصیب او شقاوت
آمده باشد بی علت چنانکه فرموده هولاء فی الجنة ولا ابالی وهولاء فی النار ولا ابالی
وقال سبحانه ولقد ذرانا لجهنم کثیرا من الجن والانس وقال ان الذین سبقت
لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون وگفته اند که افعال عباد علامت وامارتست
برانچه در ازل رفته است از حق تعالی برای ایشان کما قال علیه السلام اعملوا
فکل میسر لما خلق له جنید گفته است طاعت درین جهان بشارتست بنده را
برانچه او را از حق تعالی در ازل رفته است از سعادت دیگری گفته است که عبادات
حلی وزیور ظاهر بنده است وحق تعالی تعطیل جوارح از حلی روا ندارد محمد بن علی
کتانی گفته است که اعمال وعبادات کسوت ولباس عبودیتست پس هر کس که
حق سبحانه وتعالی او را در وقت قسمت دور کرد این کسوت از سر او بر کشید
وانکس را که نزدیک آورد دایم بر سر آن بود بران اعمال واین کسوت را در
بر کشید ومع ذلک اتفاق کرده اند بر انکه حق تعالی بر اعمال ثواب دهد وعقاب
کند برای انکه بر عمل صالح وعده داده است وبر عمل غیر صالح وعید کرده است وهر انچه
فرموده است بجای آرد زیرا که او صادق است وخبر او صدق وگفته اند که بر بنده
بذل مجهود است برانچه او را تکلیف کرده اند وقیام نمودن برانچه او را امر کرده اند
تا بعد از تکلیف وبعد از قیام بدان ووفا نمودن بران مشاهدات بدید آید وفتوحات
روی نماید چنانکه در حدیث آمده است من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم وقال

الله تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا وقال یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا
الیه الوسیلة وجاهدوا فی سبیله لعلکم تفلحون ویحیی گفته است که روح معرفت بر
دل تو نرسد مادام تا او را یعنی معرفت را بر تو حقی باشد و تو آنرا ادا نکرده باشی
گفت رحمة الله که حق تعالی بهمان معامله که در اول با بندگان کرده است در آخر
معامله کند بکرم خود ایشانرا بیافرید و برحمت خود ایشانرا امر کرد و بفضل خود ایشانرا
وعده داد و بکرم خود زیاده کرد اند هر کس که بر و احسان قدیم و فضل او مشاهده
کرد ادای امر او بر و سهل گشت و هر کس که ملازمت امر او کرد وعدهٔ او را بیافت
و هر کس که وعدهٔ او را سبحانه بیافت و بدان دولت رسید لابد باشد که بر او
وعده زیادت کند سهل گفت هر کس که یک طرفة العین از حق چشم بخواباند همه عمر
راه نیابد و سرگردان بماند من فاته این یراک یوما فکل اوقاته فوات ابو الحسن محمد بن
احمد فارسی گفت که تصوف ده رکن دارد تجرید توحید فهم سماع حسن عشرت ایثار
ایثار ترک اختیار سرعت وجد کشف از خواطر کثرت اسفار ترک اکتساب تحریم
ادخار یعنی تجرید توحید آنست که خاطر از تشبیه و تعطیل پاک و صافی بود و فهم سماع یعنی
بحال شنود و نه بعلم تنها و ایثار ایثار یعنی غیری را بر نفس خود در ایثار ایثار کند تا فضل
ایثار دیگری را بود نه او را سرعت وجد یعنی سر او خالی و فارغ نبود از آنچه وجد او را در
حرکت آرد و در او اثر کند و نیز پر و ممتلی نبود از آنچه او را از سماع زواجر حق منع کند
کشف از خواطر یعنی دایما بحث کند از هر خاطری که بر خاطر او بگذرد و در باطن او در آید
و متابعت او میکند تا بداند که حقست یا باطل اگر حق بود آنرا در عمل آرد و اگر باطل بود بگذارد
کثرت اسفار یعنی در آفاق و اقطار عالم بنظر عبرت نظر کند و عجایب صنع حق را مشاهده

کند قوله تعالی سیروا فی الارض یعنی بنور معرفت نه بظلمت نکرت و برای قطع اسباب
و مألوفات و ریاضت نفس ترک اکتساب یعنی برای مطالبت کردن نفس بتوکل
و تحریم ادخار من حیث الحال لا من حیث العلم کما قال النبی علیه السلام فی الذی مات
من اهل الصفة و ترک دینارا فقال کیة بعضی از مشایخ گفته اند که خاطر بر چهار وجه بود
یا از رحمن بود یا از ملک بود یا از نفس بود یا از شیطان بود خاطر رحمانی تنبیه بود مر
طالب را و آن بی سببی در دل در آید و جاذب دل گردد بحق و خاطر ملکی بر طاعت و
عبادت مقوی و مهیج و محرک باشد مرید را و جاذب دل بود بعالم علوی و امور اخروی
و بعضی خاطر روحانی نیز اثبات کرده اند و گفته اند علامت آن طمأنینت است بی اعتراض
درونی و فرق میان خاطر ملک و روح دقیق باشد اما هر دو از محمودات خوانند و خاطر نفسانی
داعی بود بشهوات و بران مطالبت کند و جاذب دل گردد بتنعم و آرایش دنیا
و خاطر شیطانی مزین و آراینده معصیت باشد و جاذب دل بحقد و حسد و غیر آن
از مذمومات و محرک دل گردد بعالم سفلی بر جمیع روندگان لازم است شناخت
این خواطر چه شناخت او موجب سعادت بود و ناشناخت آن موجب هلاکت
چه قبول عبادت را اخلاص شرط است و اخلاص بی شناخت این خواطر مسلم نمیشود
چون داعیه بر خاطر مستولی شود اگر آن داعی حقانی یا روحانی بود بدان عمل باید کرد چون
در آن اخلاص بود و اگر نفسانی و یا شیطانی بود آن عمل باطل باشد از آن دور باید بودن
و بعضی گفته اند آنچه در دل فرو آید از خواطر محموده بی اقتران عملی از بنده آنرا وارد گویند
آن از قبیل خواطر نباشد از واردات بود وارد گاه از حق باشد گاه از علم پس واردات
اعم بود از خواطر برای آنکه خاطر مختص است بنوعی از خطاب یا بد آنچه متضمن معنی خطاب

بود و واردات را اختصاص بدان نیست و علامة خواطر الحق ان یطمئن القلب والنفس
والجوارح عنده ولا یعترض علیه احد کاینا من کان بل یستسلم ویسترسل وینطلق من تردد
الشک والریب در طریق نفی وساوس پس اگر خاطری تشویش دهد باحضار و خیال حضرت
مرشد امید است که مندفع شود والا باید که یک نوبت نفس را بقوت بزند چنانکه از
دماغ چیزی میراند کما جاء فی الحدیث والا دل را با زبان موافق گرداند و بذکر یا فعّال بدل
مشغول شود در دفع وساوس پس این ذکر را اثری تمام است و باید که بدانی آنچه در باطن
بگذرد چهار درجه دارد دو از آن بی اختیار بود و در آن مواخذه نبود و دو باختیار بود
و در آن مواخذه شود و آن دو که اول را حدیث نفس و میل طبع گویند و آن بدست وی
نباشد و آن دو که در اختیار بود آنست که دل حکم کند که آن کردنیست یا دل قصد کند بکردن
آن کار بدین هر دو ماخوذ بود اگر چه نکند و معنی آنکه بدو ماخوذ بود آنست که دل
وی صفتی گرفت که از حضرت الهیت دور افتاد و این شقاوت ویست چه سعادت
دل در آنست که روی خود را از دنیا و غیر خدای بخدای سبحانه پیارد و روی دل خود تمام
خواست وی گردد و علاقهٔ وی آنست که روی بهر چه آرد وی بآن چیز نزدیک و محکم
شود اگر خواست و قصد بکند بدنیا و آنچه بوی تعلق داشته باشد علاقهٔ وی بدنیا
محکم تر شود و از آنچه بایست اوست دورتر شود و هر خاطری که از اندیشهٔ غیر بر دل
موحد گذرد حجابی باشد و آفتی و بآن مقدار که آن خاطر بر سر موحد گذرد وی از حقیقت
توحید محجوب باشد حقیقت توحید آن بود که بنده چون میکلی باشد اندر جریان تصرف
حق سبحانه خالی از اختیار و ارادات خود و عن عبد الله بن مسعود رضی الله عنه لا تزالون
بخیر ما اذا حاک فی صدور احدکم شیء وجد من یخبره ویشفیه منه وایم الله اوشک ان لا یجدوا

ذلک هر آفتی که بنده را بظاهر بدید آید آغاز آن از باطن افتد چون بنده بشناسد و حق
تعالی بناه برد و از دل دور کند بظاهر اثر کند مبتدی را او اجبست حواس نگاه داشتن
تا نا دیدنی نه بیند و نا گفتنی نگوید و نشنود و بر منتهی لازم است که خاطر نگاه دارد
و دل از هواجس بشریت و وساوس شیطنت نگاه دارد تا همچنانکه بر ظاهر چیزی نگذرد
الا عمل شرعی بر دل چیزی نگذرد الا وارد غیبی و خاطر حقی و حقیقة الشرک و الکفر
الاحتجاب عن الحق سبحانه فی ای مرتبة کان بای شی کان و حقیقة الحجاب انطباع
الصور الکونیة فی القلب المانعة لقبول تجلی الحقایق چون سالک صاحب دل شود و
بواسطهٔ فناء کثرت صفات نفس و انحرافات او بوحدة و عدالت دل تحقیق یابد
و یغلب ح حکم وحدة القلب قایما مقام ظهور آثار کثرة النفس ح ثم مع ذلک باز
بحکم نشات گاهی در وی احکام کثرة نفس غلبه می باشد فیرجع احیانا الی ظهور آثار نفسه
فیه بحکم النشاة البشریة و گاهی باز حکم وحدة مجموعی قلبی بر وی غالب میشود فیغلب
علیه حکم التجلی الحاصل فی قلبه و یظهر فیه ذلک التجلی باحکامه و وقتا لا یغلب علیه
احکام النفس و لا احکام التجلی و یکون مع وحدة قلبه پس هرگاه که این سالک
در هر امری از امور آلهی یا کونی بحضرت ربوبیت جل ذکره توجه نماید تا حقیقت آن امر
بر وی آشکارا شود پس در هر حال آن توجه خاص اگر تجلی روی نماید منصبغ بحکم جلیه آن
امر وافتی ذلک التجلی متضمن حلیة الامر حالة ظهور وصف من آثار النفس و حکم من
احکامها و آن تجلی چون برسد آن اثر نفس را بقهر مستهلک گرداند پس حقیقت آن
امر را بر دل آشکارا کند و یظهر ذلک الامر للقلب بقوة توجهه فی ضمن تجلی ربانی پس این را
نوعی از تدلی خوانند و اگر در حالت ظهور آن تجلی ربانی منصبغا بحلیة ذلک الامر غالب بر سالک

و عدالته علی احکام کثرة النفس و قهرها
و یصیر ظهور آثار وحدة القلب ح
مکمد [illegible]
البشریة

تدلی ای تعلق
آویخته شدن متقدم

وحدة حقیقی باشد و وحدة حقیقی سر وجود وی و تجلیات او سالک را بکلی
فرو گیرد آنرا نوعی از تدلّی خوانند انّ افناه ذلک التجلی فی وقت خلوّ قلبه
عن کل وصف الهی او کونی و فی وقت لا یغلب علیه احکام النفس و لا احکام
التجلی و یکون السالک مع وحدة قلب سالک آن ظهور تجلی خاص بحکم وحدت
وعدالت دل او باشد آنرا نوعی از منازله خوانند و سالک حقیقت آن امر را
بطریق منازله بتحقیق و یقین معلوم کند نه باستدلال و السالک ما دام اثر من
بقایا احکام کثرة نفسه باقیا فیه فلا بد ان یکون مبتلا بالشرک الخفی بحیث
یثبت وجودا آخر فی مقابلة وجود المحبوب یضاف الیه الآثار فیلتفت قلیلا
الیه و الی آثاره و الی ذلک الالتفات اشارة بقوله سبحانه افرأیت من اتخذ الهه هویه واضله الله
ای علی علم بان له الها مستحقا للالوهیة سوی من اتخذه السالک
الها و ما دام فی السالک ادنی تطلع الی الغیر فبقدر ذلک التطلع الیسیر ینقطع عن
تطلعه الی محبوبه و ینقطع عن وصله و قربه فاذا عرف بالیقین ان الذی اتخذه
الها هو فان و هالک رجع من ضلال الالتفات الیه الی هدی الاعراض عنه و الاقبال
بکلیته علی من علمه الها حقیقیا و محبوبا اصلیا فاذا عرف هذا و افنی ذلک الیسیر
من بقایا کثرة نفسه الخفیة بحیث یظهر وحدة قلبه و تجلی فیه حضرت محبوبه فوحده
توحیدا اعلی بصیرة و اشتغل عن اثر اثبات الغیر و لکن مع ذلک اذا رجع بحکم ضرورة
النشاة الی نفسه و حسه و عقله فزال عن ظهور الوحدة فظهر فی نظره شهود
الکثرة فیظهر له شهود الغیر بحیث یزعم و یدعی ان هذا الغیر ثابت فلم یثبت
السالک فی مقام التوحید ما لم یلج عن اثبات الغیر و دعواه ایاه کهذا انسان

فیه ۴۹

علی علم ۵

و الالتفات ۵

القدر ۲

نتج

والالم العظيم الذي هو حقيقة التوحيد وشهوده من ذات السالك لا يفضه
الا شهود الغير والغيرية والمغايرة بين المطلق والمقيد المضاف الى نفس السالك
وحسه وعقله المتوهم كل بسمته الخلقية فلان كلا منهم لم يدرك الاشياء وعينها
الا متميزا بالوجود مستقلا بالذات وكلا منهم اضاف الى كل وجودا متغاير الوجود
الآخر ونسب اليه صفاتا واحوالا متغايرة للصفات والاحوال المنسوبة الى الآخر
وادعى ان لكل وجودا مستقلا غير وجود غيره غير محتاج ولا يتعلق بوجود سواه فلزم
من هذا عين الشرك ونقص في شهود عين التوحيد ففي حالة الكشف ظهر له عين
التوحيد وحالة الاحتجاب عرض له هذا الشرك بحكم شهود النفس والحس و
العقل فلو محي عن السالك دعوى ان للغير والغيرية تحققا وثبوتا بحكم سراية
اثر الجمعية من مقام الحقيقة وحضرة جمع الجمع في باطنه وظاهره ونفسه وحسه
وعقله يظهر له امر التوحيد وحقيقته في كل حال اعني في حالة الكشف والاحتجاب
ولثبت له تمكن في شهود حقيقة التوحيد على كل حال ووصول الى مرتبة الراسخين
الكاملين العارفين الموحدين بالحقيقة ولا يقدر السالك على ذلك الا بالله سبحانه
فهو سبحانه مثبته بذلك المحو الذي هو من فعله عز وجل الذي جاءت به رسله صلى الله
عليه وسلم فافهم واقم حجة الله تعالى لا حجتك ما دام العبد يضيف الى نفسه صفة
او فعلا فهو عاكف على الشرك الخفي ونظر الشرك يفرق بينه وبين محبوبه وشهود
الحقيقة مشروط بوحدة الحقيقة وانخلاعها عن تكثر الصفات وتعدد الجهات ليحصل
بينها وبين الواحد النازل بها ويصل السالك بذوق الكشف والوجدان الى
مقام المنازلة بها وهو مقام القرب وارتفاع الاثنينة [illegible] بالحق سبحانه وتعالى نزديك

عليهم السلام

عزت

کردد و حق عز و علا از مقام غربت به بنده نزدیک شود کویا در یک منزل جمع

شده اند این را مقام منازله کویند دنی فتدلی عبارت از انست مکر مشو

و عجب مدار که اکر بنده بسبب مجاهده و ریاضت و دوام صفا ظاهر و باطن و

تجلی ظاهر و باطن بحلیهٔ عبودیت و تجرد از شواغل جسمانی و علایق این جهانی و قطع

تعلقات روحانی صفات بشریت ظلمانی از وی متبدل شود بصفات نورانی

ربانی و حق سبحانه و تعالی در بنده متصرف کردد و کفت و شنود و دیکر صفات

وی همه بحق باشد چنانکه در حدیث صحیح وارد است فبی ینطق و بی یسمع و بی یبصر

الی تا زبان و دل و جان در توحید یک رنک و یکسان نشود توحید از موحد درست

نیاید جنید کفت رحمه الله که تصوف محافظت اوقاتست و ان چنان بود که

بنده نظر جز بر مقام خویشتن ندارد و از حد خود تجاوز نکند و بغیر خداوند تبارک

و تعالی باز نماند و بغیر وقت و حال خود تعلق نسازد ابن عطا کفت رحمة الله

تصوف آنست که حال خود را بحق تعالی فرو کذارد تا متصرف در د و حال خداوند

تعالی نبود ابو یعقوب سوسی کفت رحمة الله که صوفی آنست که سلب او را مزعج نکرداند

و طلب او را در تعب نیفکند از جنید را بپرسیدند که تصوف چیست کفت تصوف

پیوستن سر است بحق سبحانه و تعالی و این معنی جز بفنا نفس از اسباب و وسایط

و قوة روح و قیام بحق دست ندهد از شبلی بپرسیدند که صوفی را چرا صوفی خوانند

کفت از بهر انکه بقیه از اسم و وصف با نفوس ایشان باقی بود و اکر اثر

رسم و وصف در نفوس ایشان باقی نبودی نه اسم بدیشان تعلق کرفتی

و نه وصف لکن حق تعالی ایشانرا در رسوم فرود آورد اما حقیقه را من حیث الحقیقه

وطاعت

و آن جهانی صح

نه رسم بود نه وصف فارس کفت که چون در خواطر هوا جس بر دواعی ظلمات
نفوس غلبه کند نشر و بسط درین مقام اولیتر بود از ضدان پس اینجا طالی
لسان بر کل پیان راجح کردد. مقام وصلت موادّ املا را بنهان کند و واصل را
از خود بپتاند و از املا و ادراک همه صفات بلکه از خود نیز ش مشغول وجود
کند پس مرجع او درین مقام با خرس و سکوت و خاموشی بود از هر نفسی و کل
لسانی بدین مقام اولی باشد از طال لسانی. جنید کفت که صوفیان اطفالی اند در زیر دامن
حق پرورده عبد الله تباجی که مثل تصوف مثل مرض برسام است در اول هذیان
و بیهوده کفتن و در آخر چون متمکن شود خرس و خاموشی یعنی این سخن آنست که
صوفی در اول حال از مقام خود خبر دهد و بعلم حال سخن کوید اما چون در مقام کشف
آید متحیر و ساکت کردد از نوری بپرسیدند که تصوف چیست کفت که تصوف نشر
مقام است و اتصال بقوام از اخلاق ایشان بپرسیدند کفت دل غیر را شاد کردن و از
ایشان اعراض کردن لقوله تعالی خذ العفو وأمر بالمعروف وأعرض عن الجاهلین
معنی نشر مقام آنست که صوفی از حال خود سخن کوید وقتی که سخن کوید نه از حال دیکری
بزبان علم یعنی از سر حال کوید نه از علم و معنی اتصال بقوام آنست که حال او را از حال
خود از حال غیر نکاه دارد یعنی چنان مستغرق حال خود بود که پروای غیرش نباشد
هر چند رونده راه باطن را از مرادها خالی دارد خاطر حقانی رخت نیستی خود آنجا برد و تا ما
دام که مراد و هوا در باطن جای کرفته است خاطر حقانی را در وی جای نباشد و مراد از
خاطر آن نمیخواهیم که مشتق از خطر است بلکه ازین خاطر مراد نوریست که از نتیجه ذکر
در دل حاکم وقت کشته باشد و خاطر را شانزده هزار رقیقه غیبی است چهار هزار رقیقه

نفس

موادّ املا را

کفت

جبرئیلی و چهار هزار رقایق میکائیلی و چهار هزار رقایق اسرافیلی و چهار هزار رقایق
عزرائیلی که مجموع شانزده هزار رقیقه باشد و این مجموع در ذات حضرت رسالت صلی
الله علیه وسلم جمع بود و اولیا را تکمیل از روی متابعت از آنحضرت نصیبهٔ تمام است
چون روندهٔ راه را بدرجهٔ خاطر رسد باید که عنان کار بدست خاطر دهد و هیچ کاری بی
زمان خاطر نکند که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است استفت قلبک و لو
افتاک المفتون اگر رونده صوفی شود خاطر مرقع گردد و اگر رونده مسافر شود خاطر عصا
شود و اگر رونده غازی شود خاطر تیغ گردد و اگر رونده در دریا رود خاطر کشتی
گردد و اگر رونده در خشکی رود خاطر مرکب گردد و اگر رونده پادشاه شود خاطر وزیر
گردد و اگر رونده ولی گردد خاطر الهام شود و اگر رونده نبی شود خاطر جبرئیل گردد و اگر
رونده بمعراج رود خاطر براق گردد و رفرف شود رونده را بحق سبحانه و تعالی رساند
قلب المؤمن عرش الله همین معنیست باید که غیر حق را در دل خود راه ندهی و موسی را
صلوات الله علیه خطاب رسید که اخلع نعلیک ای اخلع عن قلبک اهلک و ولدک
وکل ما سوی الله سبحانه فان هو الحاصل فی الدارین و بعضی گویند که خاطر خطابیست
که وارد میشود بر ضمایر و آن گاهی بالقاء ملک باشد آنرا الهام گویند و گاهی بالقاء شیطان
آنرا وساوس خوانند و گاهی از حدیث نفس بود آنرا هواجس گویند و گاهی از
قبل حق پدید آید و بالقای حق در دل حاصل آید آنرا خاطر حقی گویند فرق میان اینها
دشوار بود قال حجة الاسلام هرگاه که خواهی که خاطر خیر را از شر بدانی یکی از چهار ترازو
بسنجی یکی ترازوی شرع اگر از آن جنسی در شرع یابی خیر بود و اگر بر ضد شرع یابی شر بود
و اگر بدین میزان معلوم نگردد بر اقتدا عرض کند اگر در کردن این خاطر اقتداست بصالحان

از احادیث نفس

خیر است و اگر بر ضد این افتد ایا بی شر است و اگر باین میزان نیز معلوم نشود بر نفس و
هوا عرض کن اگر نفس از و متنفر شود نفرتی که بطبع تعلق دارد نه بترس و خشیة بدانکه
خیر است و اگر نفس رابد و مایل باشد میل طبعی و جبلی نه میل رجا بخدای سبحانه خاطر شر بود
زیرا که نفس فرماینده است ببدی در جبلت خود بخیر میل نکند اینست میزان چهارگانه
که بدان خاطر خیر از شر فرق کنی بدانکه خاطر آثاریست که حادث میکردد در دل بنده که باعث
اوی شود بر فعل یا ترک فعل و اورا برای آن خاطر میکویند که در و اضطرابی هست و بر یک
قرار نمی ماند و اشتقاق او از خطران رمح است یعنی لرزیدن نیزه و حدوث همه خواطر در
دل بنده بحقیقت از الله تعالی است و آن چهار قسم است یکی آنست که الله تعالی احداث
کند در دل بنده و آن قسم مسمی است بخاطر و بس قسم دیگر انست که بمقتضای طبع بنده احداث
خاطری کند و آنرا هوای نفس خوانند و قسم دیگر انست که در عقب دعوت ملهم خاطری احداث
میکند که نسبت اش بملهم میکنند و الهامش میخوانند و قسم دیگر انست که در عقب دعوت
شیطان احداث میکند و آن منسوبست بشیطان و آنرا وسوسه میخوانند و خاطر
شیطانی بحقیقت حادثست نزد دعوت شیطان نه انکه شیطان احداث آن میکند
بلی او چون سببی است در احداث آن الکنون بعد ازین تقسیم بدانکه خاطری که از قبل خدای
تعالی است گاه بخیر بود جهة اکرام و الزام حجت و گاه بشر بود جهة امتحان و تغلیظ اما خاطری
که از ملهم باشد نباشد الا بخیر زیرا که او ناصح مرشد است و فرستاده نشده است الا جهة خیر اما
خاطری که از جهة شیطان بود نباشد الا بشر برای اغوا و گمراه گردانیدن و گاه بود که بخیر بود
و مراد دران مکر و استدراج باشد قال حجة الاسلام اول تصوف آنست که در وی
سه درجه حاصل کرده بود اول آنکه نفس وی مقهور وی شده باشد نه در وی شهوت مانده باشد

و نه خشم نه انکه از اصل شده باشد ولیکن مغلوب شده باشد تا در وی هیچ تصرف
نتواند کرد جز باشارت شرع چون قلعه کشاده شد و اهل آن قلعه را نکشند لیکن
منقاد شوند قلعهٔ سینهٔ وی همچنین بدست سلطان شرع فتح افتاده بود دیگر انکه
این جهان و آن جهان از پیش وی برخواسته بود و معنی این آنست که از عالم حس و خیال
در گذشته چه هر چه در حس و خیال آید بهایم را در ان شرکتست و همه نصیب چشم و گوش
و فرجست و بهشت نیز از عالم حس و خیال بیرون نیست و هر چه جهته بذیر بود و خیال
بوی کار بود که هر چه در خیال آید خسیس است و نصیب ابلهان و اکثر اهل الجنة البله
و ... انکه همگی وی را جلال و جمال حضرت او سبحانه گرفته باشد و انجنان بود که جهته راه مکان و
حس و خیال را با وی هیچ کار نبود بل خیال و حس و علمی که ازان خیزد با وی چنان بود که
چشم را با آواز و گوش را با لوان که بضرورت ازان بیخبر بود و چون بدین درجه رسید
بر سر کوی تصوف رسید و دوای این مقامات احوال باشد با حق تعالی که ازان عبارت
دشوار آید تا گروهی ازان تعبیر بیگانگی و اتحاد کنند و گروهی بحلول کنند و هر که را قدم در علم
راسخ نباشد و آن حال وی را پیدا اید از تمامی ان معنی عبارت نتواند کرد هر چه گوید صریح کفر
نماید و ان در نفس خویش حق بود ولیکن وی را قوت عبارت نبود ازان اینست نمود
کاری از راه تصوف اکنون نگاه کن تا غرور بندار دیگران بینی که این معانی در
ایشان یافت نشود و بظاهر مرقع و سخن طامات اختصار کرده باشند ... گروهی که
راه ریاضت بتمامی بروند و شهوات خویش مقهور کنند و همگی خویش بحق تعالی دهند
و بر سر ذکر در زاویه بنشینند و احوال ایشان نمودن گیرد تا از چیزی خواهد خبر یابد
و اگر تقصیری کند برای آن تشبهی بیند و باشد که پیغامبران و فرشتگان را بمثال و صورت

ایشان ۲

نیکو دیدن کیرد و باشد که خویشتن بمثل با آسمان پندارد و فرشتکان بینند و حقیقت
این اکرچه درست بود اما چون خوابی بود که بکوید و راست بود ولیکن آن خفته
در خیال آید و این پندار را در بیداری در خیال آید و وی بدین چنان غره شود که کوید
هرچه در هفت آسمان و هفت زمین است چندین بار بر من عرض کرده اند و پندارد
که نهایت کار اولیا خود اینست و وی سر یک موی از عجایب صنع حق سبحانه
و تعالی در آفرینش مورچه بنادانسته باشد پندارد که هرچه در وجود است همه آن
بود که بدید و چون این بدید آمد پندارد که خود کار تمام شد بشادی آن مشغول شوند
و در طلب فاتر شوند و باشد که آن نفس که مقهور شده بود اندک اندک بدید
آمدن کیرد و وی پندارد که چون چنان چیزها نمودند وی خود از نفس خویش آزاد
و بکمال رسید و این غرور عظیم باشد بلکه برین همه اعتماد نبود اعتماد بران بود
که نهاد وی بکردد و طوع شرع شود که هیچ صفت ویرا در وی هیچ تصرف نماند شیخ
ابو القاسم کرکانی رحمة الله کفته است که بر آب رفتن و در هوا پریدن و از غیب خبر
دادن این هیچ کرامت نبود کرامات آن باشد که کسی همه امر کردد یعنی که همکی وی
طوع فرمان شود که بروی حرام نرود این اعتماد را شاید اما آن دیکر همه ممکن بود
که شیطان بود که شیاطین را نیز از غیب خبر است و کسانی که ایشان را کاهن کویند
از بسیار کارها خبر دهند و چیزهای عجب بر ایشان برود و اعتماد بر آنست که وی د
بایست وی از میان برخیزد و شرع بجای آن بنشیند اکر بر شیر شوانی نشستن باک
مدار آن سک غضب که در سینه تست ویرا چون در زیر پای آوردی و مقهور کردی
شیر نشستی و اکر از غیب نتوانی خبر داد باک مدار چون عیب و غرور نفس خویش

شود

بدانستی واز آفت وتلبیس وی آکاه شدی غیب تو عیب تست از غیب خبر
باشی واکر برآب شوانی رفت و در هوا شوانی پرید باک مدار چون پیرون از حس و
خیال ترا مقام آکاهی بدید آرآمد و بران برفتی و در هوا بریدی واکر بادیه یک شب
بکذاشتی واکر یک بار پای برزبر کوه بزرک شوانی نهاد باک مدار که اکر پای بر سر
یکدرم شبه نهادی عقبه بکذاشتی که خدای تعالی در قران عقبه این را کفته است
قوله تعالی فلا اقتحم العقبة الآیه قال حجة الاسلام رحمة الله مراقبه پاسبانی و نکاه داشتن
تن است چنانکه بضاعت خویش بشریک بسپارد و باوی شرط کند که از وی
غافل نباشی و کوش بوی داری نفس را نیز هر لحظه بکوش داشتن حاجت بود
که اکر از وی غافل شوی باز بر سر طبع خویش شود از کاهلی یا از شهوت راندن
اصل مراقبه آنست که بداند که خدای تعالی بروی مطلع است در هر چه میکند و
می اندیشد و ظاهر و باطن وی می بیند هر که این بشناخت و این معرفت بر وی
غالب شد ظاهر و باطن وی باادب شود چه اکر بدین ایمان نیارد کافرست و اکر
ایمان دارد دلیری عظیم است در نظر حق تعالی مخالفت کردن قال الله تعالی الم یعلم
بان الله یری یعنی نمیداند که خدای تعالی ترا می بیند و رسول کفت صلی الله علیه وسلم
خدای را سبحانه چنان پرست که تو وی را می بینی اکر نتوانی باری بحقیقت بدانی که
او ترا می بیند و بدانی که وی سبحانه ترا رقیب است در همه احوال و کار تو بی این معنی
راست نیاید قال الله تعالی ان الله کان علیکم رقیبا بلکه تمامتر آن باشد که بر دوام
در مشاهده وی باشی و وی را می بینی بدانکه مراقبه بر دو وجه است یکی مراقبهٔ صدیقانست
که دل ایشان بعظمت خدای سبحانه مستغرق بود و در هیبت او شکسته و مدهوش

القول فی المراقبة

التفات ۵

باشند و در وی جای بغیر نمانده چون دل باین معنی راست بایستاد جوارح تبع شود از مباحات باز ماند بمعاصی چون پردازد و ویرا بتدبیر و حیله حاجت نبود تا جوارح نگاه دارد و التفات پس برشمرد و ضایع نگذارد و این آن بود که رسول گفت صلی الله علیه وسلم من اصبح همومه هم واحد کفاه الله سبحانه هموم الدنیا والآخرة هر که بامداد برخیزد ویرا یک همت بود همه کارهای ویرا کفایت کنند و کسی باشد که وی درین جهان مستغرق شود که با وی سخن گویی نشنود و کسی پیش وی فرا شود اگر چه چشم باز باشد او را نه بیند این بود حال و درجهٔ صدیقان که همگی ایشان بخدای سبحانه مستغرق بود درجهٔ دوم مراقبهٔ پارسایان و اصحاب الیمین است و اینها کسانی باشند که دانند که خدای تعالی برایشان مطلع است و از وی شرم میدارند و در عظمت خدای تعالی

واحوال ۶

مدهوش نشده باشند لیکن از خود و از احوال خود عالم و باخبر باشند و کسی را که درین درجه بود ویرا احوال خود و خواطر و حرکات خویش را مراقبه باید کرد و در هر کاری که بکند او را دو نظر باشد اول پیش از آنکه آن کار بکند بلکه اول خاطری که در دل در آید گوش دارد و همیشه دل را مراقبه میکند تا در وی چه اندیشه پدید می آید و در آن اندیشه که پدید می آید نگاه کند اگر خدای تعالی را بود تمام کند و اگر هوای نفس است باز ایستد و از خدای تعالی شرم دارد و خود را ملامت کند که چرا این داعیه در وی پدید آید و فضیحت و عاقبت آن برخویشتن به بیند و در ابتدای همه اندیشها این مراقبه فریضه است و هر که این بشناخت اگر عاقل باشد از مراقبهٔ دل غافل نباشد و اصل آنست که خاطر او را نگاه دارد و دفع کند که اگر دفع نکند از وی رغبت پدید آید آنگاه همت گردد آنگاه قصد شود و بر جوارح برود رسول گفت صلی الله علیه وسلم اتق الله عند همک

از همت یعنی دران وقت که ترا همت کاری پدید آید از خداوند سبحانه بپرهیز
وبداند که شناختن آن خاطر که چیست از جهة حق است ویا از هوای نفس است علمی
مشکل وعزیز است وکسی را قوة آن نباشد باید که همیشه در صحبت عالمی با ورع باشد
تا از وی ورع بوی سرایت کند واز علما که بر دنیا حریص باشند حذر کند که شیطان
نیابت خویش بدیشان داده باشد خدای تعالی وحی فرستاد بداود علیه السلام که یا
داود از دوستی عالمی که دنیا او را مست کرده است حذر کن که وی ترا از دوستی من
بیفکند که ایشان راه زنانند بر بندگان من نظر دوم مراقبه باشد در وقت عمل وجمله جوارح
واحوال وی از سه حال خالی نبود اگر طاعتی بود واگر معصیتی بود واگر مباح بود مراقبه
در طاعت آن باشد که باخلاص کند وباصفوت دل بود وتمام بود واز هیچ چیز که در فضیلتی
بود دست بندارد مراقبه در معصیت آن بود که از خداوند سبحانه شرم دارد وتوبه
کند وبکفارة آن مشغول شود مراقبه در مباح آن بود که از خداوند سبحانه بادب باشد
ودر نعمت خدای سبحانه منعم را ببیند وبداند که در همه وقت ناظر دل است وتو هیچ حال
از نظر او غایب نیستی اگر بنشیند بادب بنشیند واگر بخسپد بر دست راست بخسپد
وروی بقبله دارد واگر بمثل طعام خورد بدل فارغ نباشد از تفکر که آن از همه اعمال
فاضلتر که در هر طعامی چندان عجایب صنعت در آفرینش وی از صورت ورنگ وبوی
ولذت وطبخ وی ودر اعضای آدمی که آن طعام بکار دارد چون انگشت ودهان ودندان
وحلق ومعده وجگر ومثانه وانچه برای قبول طعام است وانچه برای دفع ثقل است
که همه از عجایب صنع ویست وتفکر درین عبادت بزرگست واین درجه علماست
وگروهی چنان باشند که چون این عجایب صنع بینند بعظمت صانع ترقی کنند ودر جمال

و جلال و کمال وی مستغرق شوند و این درجهٔ موحدانست و صدیقان و گروهی
در طعام بچشم خشم و حقارت نگرند بخلاف شهوت در ضرورة خویش نگرند و
بدان مشغول شوند که کاشکی بدان محتاج نبودی و درین ضرورت تفکر کنند و این درجه
زاهدانست و گروهی بچشم شهوت نگرند و همه اندیشه بان آرند تا چگونه کنند تا بهترین
و خوشترین چیزها بپوشند و بخورند و زیادت از همه بخورند و باشد که طبخ را و طباخ را
و میوه را عیب کنند و ندانند که همه صنع خدایست و عیب صنع عیب صانع
بود و این درجهٔ اهل غفلت است و در همهٔ مباحات همین درجات فرا پیش
آید بدانکه ثبتک الله تعالی و ایانا علی السداد فی القول و العمل و الاعتقاد که مشایخ
طریقت قدس الله ارواحهم کبرای دین و معتمدایان اهل یقین اند و جامعند میان
علوم ظاهر و باطن و جمع میان علم ظاهر و باطن را درجاتست و کمترین درجات جمع
تسلیم هر علمی است مر اهل هر علمی دیگر را از علوم دینیهٔ ظاهریه و باطنیه و اعتراف
بحقیقت آن علم من غیر انکار کما کان السلف الصالح یقر بعضهم لبعض بالفضل و
التقدم فی علمه و کان مکان کل صنف منهم معلوما فیما بینهم حتی بعد العهد و طال الامد
و قست القلوب و استولت الدنیا و محبتها علی القلوب کذا قاله الشیخ العارف
ابو عبد الله الترمذی رحمة الله و ارباب احوال و اصحاب کمال اند عقاید صافیهٔ ایشان
بنا بر آن بر اصول صحیحهٔ صریحه است از کتاب و سنت و اجماع امت و مؤید است
بدلایل نقلیه و شواهد عقلیه و با این همه اهل ذوق و وجدان و کشف و عیان اند
قد اقبل سبحانه و تعالی علیهم بلطفه و جذبهم عز و جل الیه بعطفه سبقت لهم منه الحسنی
و الزمهم کلمة التقوی فهموا عن الله سبحانه و ساروا الی الله سبحانه و اعرضوا عما سوی الله

صفت

سبحانه خرق الحجب انوارهم وجالت حول العرش اسرارهم و ارباب عزایم وخواص
مؤمنانند و محققان و مؤیدان مذاهب و عقاید اهل سنت وجماعتند و از بدعتها و ضلالتها
دور دور رانند نجوم آسمان هدایت و رجوم شیاطین غوایت اند نور السالکین و فضیحة
المدعین وقمع المبتدعین وحجة لاهل السنة والمؤمنین اند و خداوند عز و جل انوار
ولایت و اسرار هدایت ایشان از این المؤمنین بحکمت و رحمت خود مستفیض و
مستبین گردانیده است اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه فمن عاداهم
دنا و اثم هلک و لا یشعر باز این طایفهٔ منصوره را اصطلاحاتیست مشهوره فیما بینهم
که بآن متفرد اند و عباراتیست و کلماتیست متداوله بینهم در اثنای محاورات ایشان
بایکدیگر علی ان مضمون ما یتضمنه تلک العبارات و الکمالات و کنه حقایقها لا یدخل
تحت الاشارة فضلا عن الکشف بالعبارة فان مکاشفات القلوب و مشاهدات
الاسرار لا یمکن العبارة عنها علی التحقیق و لا یعرف من نازل تلک الاحوال و حل علوم
تلک المقامات و علوم این طایفه علوم احوال بود و احوال مواریث اعمال است و
کسی از علوم احوال میراث برد که اعمال را درست کرده باشد و بحق آن قیام نموده و اعمال
تصحیح وقتی میسر گردد که اعمال را بشناسد و کیفیت هر عملی بداند که آن علم احکام شرعست
از اصول فقه و از نماز و روزه و علم همهٔ فرایض و علم معاملات و طلاق و نکاح و مبا
یعات و علم هر چیز که حق سبحانه و تعالی برو واجب گردانیده است و او را بدان
دعوت کرده و علم هر چیز که او را از آن ناگزیر بود از امور معاش و غیر آن و این علوم
جمله علوم تعلم و اکتسابند و از آموختن آن هیچکس را چاره نباشد و علم میان دو مجاهده
است یکی مجاهده در طلب آن قبل از حصول و مجاهدهٔ دوم در استعمال آن بعد از حصول

و الکلمات

و

آن را

و هر چیز که عزیزتر و نفیس‌تر طلب آن دشوارتر پس اول چیزی که بر بنده لازم شود
اجتهاد است در طلب این علم و احکام او بر قدر امکان و سعت طبع و قوت فهم بعد از
دانستن احکام علم توحید و معرفت بدان طریق که کتاب و سنت بران ناطق است
و سلف صالح بران بوده اند آن قدر که او را تیقن بصحت آنچه اهل سنت و جماعت بران باشند
حاصل شود اگر خداوند سبحانه او را توفیق زیادتی بخشد تا نفی شبهتها که در خاطر آید
یا در نظر آید بدان بکند آن نعمتی باشد زاید بر نعمت مذکور بران شکر واجب بود و اگر
از خاطر بد و جلیس که با او مناظره و مجادله کند بقوت آنچه دانسته باشد بکلی اعراض کند
و خاطر بد را بقوت عقیده نفی کند و صحبت مناظر و مجادل قطع کند و بعمل مشغول شود
و آنچه دانسته است در عمل آرد روا بود اول چیزی که برو لازم شود علم آفات نفس بود
و معرفت او و ریاضت و تهذیب اخلاق و مکاید شیطان و فتنهٔ دنیا و معرفت آن
که ازین فتنها و بلاها و دشمنان چگونه احتراز نماید و این را علم حکمت گویند و چون
نفس بر ادای واجبات استقامت یابد و طبیعت او در متابعت شریعت باصلاح
آید و بآداب حق سبحانه و تعالی مؤدب گردد و جوارح و اعضا را زمام امر شرع بر نهد
و همه جوانب را از مخالفت نگاه دارد و بعد ازان او را اصلاح اخلاق و تطهیر ظاهر
و اشتغال بدانچه بروی واجبست و ترک دنیا و اعراض ازان دست دهد
خواطر و تطهیر سرایر بعد ازان ممکن گردد و این را علوم معرفت خوانند و بعد ازان
علوم خواطر و علوم مشاهدات و مکاشفات که علم اشارت عبارت ازان علوم است
پدید آید و این آن علوم است که طایفهٔ متصوفه بدان مخصوص گشته اند بعد از جمع و حصول
سایر علوم مذکور و این علوم را بدان سبب علوم اشارت خوانند که از مشاهدات قلوب

و مکاشفات اسرار عبارت نتوان کرد در تقریر و بیان نگنجد بلکه معرفت این علوم بمعاملات
بمنازلات
و مواجید که در باطن سالک و طالب پدید آید توان یافت و حقیقت این علوم را جز آن
کس که بمقام مشاهده و مکاشفه رسیده بود و این معانی حال او شده نتواند شناخت
و ادراک نتواند کرد سعید بن مسیب روایت کرد از ابو هریره رضی الله عنه قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم ان من العلم کهیئة المکنون لا یعلمها الا اهل المعرفة
بالله سبحانه فاذا انطلقوا به لم ینکره الا اهل الغرة بالله سبحانه عبد الواحد بن زید
گفت که از حسن بصری سوال کردم از علم باطن حسن گفت که از حذیفة بن الیمان
پرسیدم از علم باطن او گفت که از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدم از علم باطن
فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم سألت جبرئیل علیه السلام عن علم الباطن فقال جبرئیل
علیه السلام سألت الله جل ثناؤه عن علم الباطن فقال هو سر من سری اجعله فی قلب عبدی
لا یقف علیه احد من خلقی پس هر مقامی را اولیست و نهایتی و میان این و آن احوال
متفاوت و هر مقامی را علمی و بهر حالی اشارتی و با علم هر مقامی اثباتی و نفی و نه هر چه منفی
بود و از مقامی منفی صـ
بود از ما قبل او و همچنین هر چه مثبت بود در او مثبت بود در ما دون او عن النبی
صلی الله علیه و سلم انه قال لا ایمان لمن لا امانة له ایمان امانت را نفی کرد نه ایمان عقد و
مخاطبان که در حضرت رسول بودند آن مقام را یافته بودند بلکه از آن مقام نیز گذشته
و بالاتر از ایمان امانت رسیده و رسول صلی الله علیه و سلم بر احوال ایشان مطلع بود
تا در پیش ایشان ازین مقام بیان فرمود و خبر داد اما هر کس که مشرف نباشد بر احوال
سابحان و از مقامی خبر دهد و چیزی را از آن مقام نفی کند و چیزی را اثبات ممکن که سامع
بدان مقام نرسیده بود و آنچه قایل آنرا نفی کند در مقام سامع من حیث العلم ثابت

آن ظ

القول فی التوبة

بود بس سامع را کمان افتد که این قایل نفی چیزی میکند که علم آنرا ثابت میدارد و اورا
بخطا و بدعت نسبت کند و گاه بود که بکفر او گواهی دهد چون امر بدین نسق بود و حال چنین
موجب این طایفه الفاظی چند مصطلح خود ساختند در علومی که بدیشان مخصوصست و میان
ایشان آن اصطلاحات معروف و مشهور گشت و علوم و معارف دران الفاظ مصطلح
بایکدگر میگفتند و بیان میکردند هر کس که اهل آن بود آنرا در می یافت و میدانست و
بوان کس که بدان مقام نرسیده بود پوشیده و مخفی می ماند و از ان کلمات فهم نکند
انکس که اهل حال نبود از دو حال بیرون نباشد یا بر قصور فهم خود حمل کند و در قایل گمان
نیک برد یا آن کلمات را نسبت دهد بهذیان و طامات و بقایل ظن بد برد و این هر دو
نوع نسبت بهتر که حق را رد کند و بانکار در پیش آید اکنون بعضی مقامات از زبان این
طایفه بر سبیل ایجاز و اختصار شرح دهیم و مقالات و سخنان ایشان که بفهم نزدیک
بود بی سخنان مرموز خفی و اشارات مشکل دقیق یاد کنیم تا فهم این بر طالب مبتدی
و غیره آسان بود ان شاء الله تعالی بدانک اول توبه نور معرفت ایمانست که پدیدار
آید که دران نور به بیند که گناه زهر قاتل است و وی ازین زهر بسیار خورده است و
بهلاک نزدیک شده بضرورت پشیمانی و هراس او را در دل پیدا آید چون کسی که زهر
خورده است و پشیمان شد و از ان هراس انگشت بگلو فرو برد تا قی کند و تدبیر دارو
کند تا آن اثر که از زهر حاصل آمده است از خویش بیرون کند همچنین چون به بیند تایب که
هر شهوت که رانده است چون انگبین بوده است که در وی زهر تعبیه بوده و در حال
شیرین بوده و بآخر اثر پیدا کند در وی پشیمانی پدید آید بر گذشته و آتش خوف و پشیمانی
شره شهوت گناه را بسوزد و آن شره بحسرت بدل شود و عزم کند که گذشته را تدارک

کند و در مستقبل نیز بر سر آن نشود لباس جفا بر کشد و بساط وفا بگستراند و همه
حرکات و سکنات بدل کند پس ازین اگر با هل شادی و بطر بوده اکنون با اهل
معرفت باشد پس نفس توبه پشیمانی آمد و اصل وی نور معرفت و ایمان و فرع
آن بدل کردن احوال و نقل کردن جملهٔ اندامها از معصیت و مخالفت و روی
آوردن بطاعت و موافقت هر که بالغ شد و کافر است بروی واجبست که توبه
کند از کفر و اگر مسلمانیست و مسلمانی بتقلید مادر و پدر گرفته و بزبان کلمه میگوید و بدل
غافلست واجبست که ازان غفلت توبه کند تا حقیقت ایمان آگاه شود و بدین
آگاهی نه آن میخواهیم که دلیل آنکه بخیانت در کلام گویند بیاموزد که آن بر همگنان واجب
نیست لیکن آن معنی میخواهیم که سلطان ایمان بر دل وی غالب و قاهر شود
تا حکم وی را ازین باشد و پس حکم وی را آن وقت باشد که هر چه در مملکت تن
رود همه بفرمان ایمان برود نه بفرمان شیطان هر که معصیت رود ایمان تمام نباشد
پس بدانستی که اول توبه از کفر واجب شود و اگر کافر بنود از ایمان عادتی و تقلیدی
واجب شود و اگر این بنود از معصیتی خالی بنود ازان توبه واجب شود و اگر همه
ظاهر خویش از معصیت خالی کرد باطن وی از تخم این معاصی خالی بنود چون شره
طعام و شره سخن و دوستی مال و جاه و حسد و کبر و ریا و امثال این مهلکات که آن
همه جنایت دل است و اصول معاصی است و ازین همه توبه واجبست تا هر یکی را
ازان همه بحد اعتدال آرد این شهوات را مطیع شرع و عقل کرده اند و مجاهده این
دراز بود و اگر ازینها خالی بود از وسواس و حدیث نفس و اندیشهای ناکردنی
خالی بنود ازان همه توبه واجب اید و اگر ازین نیز خالی شد هم از غفلت از ذکر حق

تعالی در بعضی احوال خالی نبود اصل همه نقصانها فراموش کردن حق سبحانه و تعالی
است اگر همه در یک لحظه باشد و ازین نیز توبه واجب بود و اگر بمثل چنان شود
که همیشه بر ذکر و فکر است و خالی نیست از فکر و ذکر نیز مقامات مختلف است
و متفاوت هر یکی ازان درجات را نقصانیست باضافت بانکه فوق ویست و
قناعت کردن بدرجهٔ نقصان بانکه تمامتر ازان ممکنست غبن و خسرانست و توبه ازان
نیز واجبست پس در هر مقامی و درجهٔ توبه است نسبت بان مقام و درجه که بنده را
ازان خالی نباید بودن آدمی درین عالم غریبست و بدین عالم آب و خاک اورا
بتجارت فرستاده اند چه حقیقت روح آدمی علویست و ازانجا آمده است و باز
بانجا خواهد رفت و سرمایهٔ وی درین تجارت عمر وی است و این سرمایه دایم در
نقصانست و اگر فایده و سود هر نفسی نشناسد سرمایه بزیان آید و هلاک شود
و جملهٔ آن سرمایه انفاس معدودهٔ ویست در علم خدای سبحانه پس کسانی
که انکار بدیدند انفاس خویش را مراقب بودند چه دانستند که هر یکی گوهریست
که بوی سعادت ابد توان صید کرد باید دانست که واجب دو قسم است یکی
انکه در فتوی ظاهر گوییم بر حد درجهٔ عوام آن مقدار که بدان مشغول شوند عالم
ویران نشود و بمعیشت دنیا توانند پرداخت و این آن بود که ایشانرا از عذاب
دوزخ برهانند و واجب دوم انکه عموم خلق طاقت آن ندارند و هر که بدان قیام نماید
از عذاب دوزخ رسته باشد ولیکن از عذاب حسرت و فوت درجهٔ آن نرهد
که چون در آخرت کروهی را بینند زبر خویش بمرتبه چنانکه ستاره بینند در آسمان
آن غبن و حسرت که با وی کردد هم عذابی باشد آن توبه که گفتیم واجبست از غافل

119

نابودن در خلاص ازین عذابست وبدین سبب است که روز قیامت را روز
تغابن خوانند که هیچکس از غبنی خالی نباشد انکه طاعت نکرد تا چرا نکرد و انکه طاعت
کرد تا چرا بیش نکرد و ازین بود که راه انبیا و اولیا آن بوده است که هرچه توانسته
اند از طاعت کردن هیچ باز نگرفته اند تا فردا حسرت نکند در تقصیر چه گویی که رسول
صلی الله علیه وسلم گرسنه میداشت و میدانست که نان خوردن حرام نیست
رضی الله عنها میگوید دست بشکم وی صلی الله علیه وسلم فرود آوردم مرا
بوی رحمت آمد بگریستم وگفتم جان من فدای تو باد چه باشد اگر ازین طعام دنیا
سیر بخوری گفت یا عایشه برادران من الوالعزم پیش از من برفته اند و کرامتها
دیده و خلعتها یافته ترسم که اگر از دنیا نصیب یابم درجه من از ایشان کمتر
باشد روزی چند صبر کنم دوست دارم که از برادران خود باز نمانم عیسی علیه السلام
بخفت سنگی فراز زیر سر نهاد ابلیس ویرا گفت که نه ترک دنیا گفته اکنون پشیمان
شدی گفت چه کردم گفت سنگی زیر سر نهادی و تنعم کردی عیسی علیه السلام سنگ
بینداخت گفت این نیز با دنیا بهم با تو بگذاشتم رسول صلی الله علیه وسلم شراک
نعلین نو و نیکو کرده بودند چون در چشم آنحضرت نیکو آمد بفرمود تا آن بند کهنه
باز آوردند و در نعلین باز کردند و بند نو بیرون کردند چه گویی ندانست که در فتوی
عام این واجب نیست و لیکن فتوی عام دیگر است و خطر کار صدیقان دیده باز
کرده دیگر عار فترین خلق خدای و بذکر خدای و بخطر راه وی ایشانند و کار مهر که
بهره این رنج بر خود نهاده اند اقتدا بدیشان کن در فتوی عامه میاویز که آن حدیثی
دیگر است ... از بهر جمله بشناسی که بنده در هیچ حال از توبه مستغنی نیست بدانکه چون

و گفته ص

خویشتن ص

دوست دارم

توبه بشرط خویش بود بضرورت مقبول بود جون توبه کردی در قبول بشک مباش
بشک دران باش تا توبه بشرط هست یا نی و هر که حقیقت دل آدمی بشناخت
تا چیست و علاقهٔ او تا بر چه وجه است و مناسبت او با حضرت الوهیت جکونه است
و حجاب وی از انحضرت چیست در شک نباشد از انکه غفلت سبب حجاب ویست
و توبه او سبب قبول او جه دل آدمی در اصل کوهریست باک از جنس کوهر فرشتکان
و جون آینه ایست که حضرت آلهیت در وی نماید و جون ازین عالم بیرون شود
زنکار کرفته و بهر معصیتی که میکند ظلمتی بر روی آینهٔ دل می نشیند و بهر طاعتی که
میکند ظلمتی نوری بدل می پیوندد و ظلمت و معصیت را از دل دور میکند و همیشه انوار
طاعت و ظلمت معاصی بر دل پیابی می باشد پس جون ظلمت بسیار شد و توبه کرد
انوار طاعات آن ظلمت را هزیمت کند که دل با صفا و باکی خویش شود مکر که جندان
اصرار کرده باشد بر کناه که زنکار بجوهر دل رسیده بود و در وی غوص کرده که نیز
علاج نبذیرد جون آینه که زنکار در باطن وی سرایت کرده باشد جنین دل خود توبه نتواند
کرد که بزبان کوید که توبه کردم و همجنین که جامهٔ شوخکین را بصابون بشویی باک شود
دل از ظلمت معاصی با نوار طاعت باک شود و برای این کفت رسول صلی الله علیه
وسلم که اکر جندان کناه کنید که باسمان رسید انکاه توبه کنید بپذیرد از جنید برپسیدند
که توبه چیست کفت انکه کناه را فراموش کنی یعنی حلاوت آن فعل از دل تو بیرون رود
و در سر تو ازان اثر نماند تا کویا که آن فعل هرکز نداشتی از [illegible] برپسیدند که توبه جیست
کفت توبه آنست که کناه را فراموش بکنی رویم کفت که معنی توبه آنست که از توبه
توبه کنی معنی این سخن قول رابعه است که کفت استغفر الله من قلة صدقی فی

لکن

مکر که

از پس هر زشتی نیکویی بکن
تا آن را محو کند و کفت صلی
الله علیه و سلم

استغفر الله معاذ لی را پرسیدند از توبه کفت از توبهٔ انابت می پرسی یا از توبهٔ
استجابت پرسیدند توبهٔ انابت کدام است و توبهٔ استجابت کدام کفت توبهٔ
انابت آنست که از خداوند سبحانه بترسی برای آنکه بر تو قادراست و توبهٔ استجابت
آنکه ازو شرم داری برای آنکه بتو نزدیک است مصری کفت که توبهٔ عوام
از کناه بود و توبهٔ خواص از غفلت و توبهٔ انبیا از رؤیت عجز از نارسیدن بدانچه
دیکران یافته اند کفت توبه آنست که از ذکر ماسوای حق توبه کنی ابراهیم
دقاق کفت که توبه آنست که با حق سبحانه همه روی باشی بی پشت چنانکه در اول
همه پشت بودی بی روی و آنکه آمده است که التایب من الذنب کمن لا ذنب له و در
قرآن میکوید ان الله یحب التوابین ظاهر آنست که درجه محبت کسی را باشد
که از همه کناهان توبه کند نه از بعضی و توبه بیکبار از معاصی دشوار است پس تران
بود که بتدریج بود و بدان قدر که میسر شود ثواب یابد حجة الاسلام بدانکه مدار
راه دین بر چهار اصل است نفس تو و حق سبحانه و تعالی و دنیا و آخرت و ازین چهار
دو جستنی بود و دو جستنی و جستن از نفس خود برای جستن حق سبحانه و تعالی
می باید و جستن از دنیا برای جستن آخرتست پس ترا روی از نفس خود بحق
سبحانه و تعالی می باید آورد و روی از دنیا با آخرت و صبر و خوف و توبه همه مقدمات
اینست و دوستی دنیا از آخرت مهلکاتست و دشمنی وی و بریدن از وی از منجیاتست
و عبارت ازین فقر و زهد است باید که اول حقیقت و فضیلت وی بشناسی

القول في الفقر

فقر آن بود که چیزی وی را حاجت بود ندارد و بدست وی نبود و آدمی را اول
بوجود خود حاجتست آنکه ببقاء خود آنکه بغذا و مال و بچیزهای بسیار و ازین همه چیز بدست

حبیب الله

آن بود که از غیر خود بی نیاز بود و غنی مند است نیاز بدین همه وی و نیست وی
این چیز یکی نیست و آن خداوند است سبحانه دیگر هر چه در وجود آید از جن و انس
و ملایکه و شیاطین همه را هستی ایشان بدست ایشان نیست پس بحقیقت فلا لیست
همه فقیرند و برای این گفت حق سبحانه و تعالی والله الغنی وانتم الفقراء بی نیاز بحقیقت
خدایست سبحانه و شما همه درویش و با و محتاج عیسی صلوات الله و سلامه علی
نبینا و علیه فقیر را بدین تعبیر کرد و گفت اصبحت مرتهنا بعملی والامر بید غیری فلا فقیر
افقر منی گفت من صباح میگذرانم و در گرو کردار خویشم و کلید کردار من بدست
دیگریست کدام درویش بود از من درویش تر و حق سبحانه و تعالی بیان آن میکند
و ربک الغنی ذو الرحمة ان یشاء یذهبکم و یستخلف من بعدکم ما یشاء غنی آنست
که اگر همه را خواهد هلاک کند و قومی دیگر بیافریند پس همه خلق فقیر باشند و لیکن
چون بر زبان اهل تصوف فقیر بر کسی افتد که خود را بدین صفت بیند و این حالت
بر وی غالب باشد که بداند که هیچ چیز ندارد و هیچ چیز درین جهان و در آن جهان بدست
وی نیست نه در اصل آفرینش و نه در دوام آفرینش و رسول گفت صلی الله علیه
و سلم که خدای سبحانه چون بنده را دوست دارد وی را به بلاها مبتلا کرداند و اگر دوستی
وی تمامتر بود اقتنا کند گفتند یا رسول الله اقتنا چه باشد گفت وی را نه مال گذارد و نه اهل
و طایفه چنانند که ذات و هستی خود را از آن خود نه بینند ایشانرا نه ذات بود و نه صفت
نه حال و نه مقام و نه فعل و نه اثر در هر دو عالم هیچ ندارند و این وصفی که هیچ ندارند هم
ندارند محو فی محو و محق فی محق و طمس فی طمس و معنا الفقر فخری که خواجه علیه السلام
فرموده اشارت بدانست و این آن فقر است که صوفیه و رای آن هیچ مقام اثبات

درویش معیل بار بسیار دارد
و دست دارد

بلکه خود را خود را از آن خود نه بینند

کرده اند و صاحب این فقر را در دو کون هیچ کس نشناسد جز حق سبحانه و تعالی چه
خداوند سبحانه غیور است خواص اولیای خود را از نظر اغیار مستور دارد تا غایتی
که از نظر خودشان نیز مستور دارد اولیایی تحت قبابی لا یعرفهم غیری و لا یسمی الشخص
الهیا الا ان یکون ما اخذ العلوم الا عن الله سبحانه من فتوح المکاشفة بالحق سبحانه
و صوفی را عبور مقام فقر از جملهٔ شرایط و لوازم است و هر مقام که از آن ترقی
کند صفات و تفاوت از آن انتزاع نماید و رنگ و مقام خود بس دهد فقر را
در مقام صوفی وصفی دیگر زاید بود و آن سلب نسبت جمیع احوال و اعمال و مقامات
از خود بود چنانکه هیچ عمل و هیچ حال و هیچ مقام از خود نه پیند بس او را نیز بود وجود و نه ذات
و نه صفات محو در محو و فنا در فنا و این حقیقت فقر است که مشایخ در فضیلت
آن سخن گفته اند و غیر آنچه گفته اند فقر رسم و صورت آنست قال حجة الاسلام ذکر تخمیست
که چون دلی فارغ از دنیا و اندوه کین و شکسته یابد در وی اثری عظیم کند و آن دل توانگر
که بدنیا شاد باشد و از پسنک سخت‌تر هر چند جهد کند از ذکر حلاوت نیابد بدین
درجه هر کسی بقدر نزدیکی دل وی است بحق سبحانه و تعالی و بذکر و محبت وی و آن
مشغولی بقدر فراغت دل بود از انس بچیز دیگر و دل توانگر از انس بغیر خالی نباشد
این دو دل هرگز با یکدیگر برابر نباشند و در وجود دو چیز بیش نیست حقست و غیر حق
چون دل در غیر حق بستی بدان قدر از حق گسسته و غافل شدی و بدان قدر که از غیر گسسته
شدی بحق سبحانه و تعالی نزدیک شدی ابو محمد جریری گفت که فقر آنگاه درست بود
که نا موجود را صرف نکنی بطلب معدوم قیام ننمایی یعنی طلب ارفاق آن وقت باید
کرد که خوف عجز از قیام بفرایض ابن جلال گفت فقر آنست که مالک هیچ چیز نباشی و چون

صفا صاف شد متقدمه
تفاوت الشیء خیاره صحاح

این هر الشوی ... الذکر

حق

بالک شوی ایثار کنی واز ان خود هیچ چیز ندانی کما قال الله تعالی و یوثرون علی انفسهم
ولو کان بهم خصاصة ابو محمد رویم گفت که فقر عدم موجود است و ترک مفقود کتانی
گفت چون افتقار بحق سبحانه و تعالی درست شود غنا بدو سبحانه و تعالی درست گردد
زیرا که غنا و فقر دو حال اند که هیچ یک بی آن دیگر تمام نگردد دلوی گفت که نعمت فقر سکونست
بوقت نایافت و بذل و ایثار است بگاه یافت قال حجة الاسلام حال عارف

القول فی الزهد

در دنیا چنانست که می بیند که دنیا گذرانست و هیچ بقا ندارد و در وقت مرگ از وی هیچ
نماند و آخرت صافی و باقیست که هرگز تمام نشود و فنا نپذیرد دنیا در چشم وی حقیر شود
و در عوض آخرت باقی از دنیای فانی دست بدارد و بهتر اختیار کند این حالت و صفت
دل را از وی زهد گویند بشرط آنکه زهد از وی در مباحات دنیا باشد که زهد از محظورات
خود بر وی فریضه بود و باید که آن زهد نیز از وی با قدرة باشد چه کسی که بر دنیا قادر نبود
زهد از وی صورت نه بندد مگر که چنان بود که چون بوی دهند بستاند و لیکن این
با یثار یابند و بتوان دانستن که قدرة بدید آید نفس بصورت دیگر شود و آن
عشوه که داده باشد از وی بگردد دیگر آنکه چون مال از دست بدارد جاه هم بدهد
چه زاهد مطلق آن باشد که همه لذتهای دنیا در باقی کند و بلذت آخرت عوض کند و لکن
معاملتی و بیعی باشد که میکند و درین بیع سود بسیار بود چنانکه حق تعالی فرمود ان الله
اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة الآیه آنگاه گفت که فاستبشروا ببیعکم
الذی بایعتم به خدای تعالی تن و مال از مؤمنان بخرید ببهشت و گفت مبارک باد این
بیع بر شما شاد باشید بدین بیع که سود بسیار دارید بدین بدانکه فروختن دنیا باخرت
زهدی ضعیف است بنزدیک اهل معرفت بلکه عارف آن بود که آخرت نیز از پیش چشم

وی برخیزد چون دنیا چه بهشت نیز نصیب شهوت چشم و فرج است و شکم
بلکه بدین همه بچشم حقارت نگرد جمله اکوان را در برابر حق سبحانه وجود و عزت
نباشد و خود را از آن بزرگتر دارد که در جمله بهایم را در آن شرکت بود از شهوات
بدان التفات کند بلکه از دنیا و آخرت جز حق تعالی را نخواهد و بجز معرفت و مشاهدت
وی قناعت نکند و هر چه جز ویست همه در چشم وی حقیر گردد و این زهد عارفانست
و روا بود که این عارف چنان باشد که از مال نگریزد و حذر نکند بلکه می‌ستاند
و بموضع خویش صرف میکند پس روا بود که عارف را صد هزار درم بود و زاهد
و عارف باشد و دیگری بود که یکدرم ندارد و زاهد نباشد بلکه کار در آنست که دل
گسسته باشد از دنیا نه بطلب آن مشغول بود و نه بگریختن از آن بجنگ بود و نه
بصلح و نه وی را دوست دارد و نه دشمن که هر کس که چیزی را دشمن دارد هم بوی
مشغول بود همچنانکه کسی چیزی را دوست دارد بوی مشغول بود کمال در آنست که
از هر چه جز حق سبحانه و تعالی است از آن فارغ باشد بنزد تو باید که چون آب
دریا بود و دست تو خزانه حق تعالی بود اگر آب در دریا بیش بود و اگر کم و اگر
آب در دریا آید و اگر نیاید از آن فارغ باشی کمال اینست و رسول گفت صلی الله علیه
وسلم که از حق سبحانه و تعالی شرم دارید چنانکه حق ویست از وی گفتند نه شرم
میداریم یا رسول الله گفت پس جرا جمع میکنید مالی که بخوردن آن نخواهید رسید
و چرا بنا می‌کنید که مسکن شما نخواهد بود و حفصه رضی الله عنها با پدر خویش گفت
یا پدر چون مال غنیمت از شهرها در رسید جامهٔ نرم‌تر ازین در پوش و طعام خوشتر
ازین بساز تا باشند که کسی با تو بخورد گفت یا حفصه حال شوهر هیچکس به از زن نداند
بود

رضی الله عنه

تو حال رسول صلی الله علیه وسلم از همه بهتر دانی بخدای بر تو که رسول چند سال
بود در نبوت که وی و اهل وی چون بامداد سیر بودندی شبانگاه گرسنه
بودندی و چون شبانگاه سیر بودندی بامداد گرسنه بودندی بخدای بر تو که چند
سال بروی گذشت که خرما بسیر نیافت تا انگاه که فتح خیبر افتاد بخدای بر تو که یک
روز طعام بر خوان پیش وی بنهادند از کراهیت متغیر شد تا انگاه که بفرمود تا
بر زمین نهادند بخدای بر تو که دانی که چون شب بخفتی بر گلیمی خفتی دو تو کرده یک
روز باز آن گلیم چهار تو کردند تا نرم تر بود گفت دوش آن گلیم چهار تو نرم تر بود
مرا از نماز شب باز داشت گفت همچنانکه بود دو تو پیش مکنید بخدای بر تو که دانی که
جامه بشستی و بلال بانگ نماز کردی تا جامه خشک نشدی بیرون نتوانستی آمدن که
جامه دیگر نداشتی بخدای بر تو که دانی که زنی وی را از بهر پیش ازاری و ردایی می بافت
پیش از انکه هر دو تمام شد یکی بفرستاد رسول صلی الله علیه وسلم آن یک به بست
فرو گرفته بود و پیش گره زده و جز آن هیچ نداشت حفصه گفت رضی الله عنها
همچنین است پس هر دو چندان بگریستند که از هوش بشدند پس گفت دو یار من
از پیش بشدند یعنی رسول صلی الله علیه وسلم و ابوبکر رضی الله عنه
و ایشان راهی رفته اند که اگر بر راه ایشان روم بدیشان رسم و اگر نه مرا
از راه دیگر برند و من با عیش سخت ایشان صبر کنم تا عیش براحت با ایشان بسر
برم درجات زهد در حق زاهدان بر سه نوع است یکی انکه زاهد شود تا از عذاب
آخرت برهد و اگر او را باز بعدم برند روا دارد و این زهد خایفانست دیگر آنکه زاهد شود
برای ثواب آخرت را و این تمامتر بود که این زهد با رجا و محبت کشد و این زهد راجیان

وامید داران بود پس کمال زهد در انست که در دل وی نه بیم دوزخ بود و نه امید
بهشت بلکه دوستی حق تعالی همگی دل وی را فرو گرفته بود و دوستی دنیا و آخرت
از دل وی بر داشته و از هر چه جز ویست ننگ دارد که بدان التفات کند و کسی
که ویرا محبت حق تعالی بدیدار آید لذتهاء بهشت در چشم وی چون لذت کودکی
بود با گنجشک در مقابلهٔ پادشاهی راندن و باشد که آن کودک آن بازی را
دوستر دارد از لذت پادشاهی چه وی از لذت پادشاهی خبر ندارد بسبب انکه
هنوز ناقص است و بالغ نشده و بدرجهٔ مردی نرسیده و هر که جز مشاهدهٔ حضرت
آلهیت و یرا مرادی مانده است هنوز ناقص است بالغ نشده است و بدرجهٔ
مردی نرسیده از ابو سلیمان دارانی پرسیدند که معنی الا من اتی الله بقلب سلیم
چیست گفت دلی بود که در وی جز خدای سبحانه و تعالی چیزی نبود تفصیل انچه در دنیا

بدان ۴

قناعت باید کردن بدانکه خلق در هاویهٔ دنیا افتاده اند و وادیهاء دنیا را نهایت
نیست و لیکن مهم در دنیا شش چیز است خوردنی و پوشیدنی و مسکن و کالای خانه
و زن و مال و جاه مهم اول طعام است و در جنس و قدر نان خورش نظر است اما جنس
کمترین چیزی بود که غذا دهد و اگر سبوس بود و میانه نان جوین و گاورسین و اعلا گندمین
بود نا بیخته و چون بیخته شد از درجهٔ زهد بیرون آمد و به تنعم رسید اما
مقدار کمتر ده سیر بود و میانه نیم من و اعلا مدی که دو بر یک منی باشد و در شرع قدر
نفقهٔ درویش اینست اگر برین زیادت کند زهد در معده فوت شود اما نگاه
داشتن آینده را بنزد کمترین درجه اینست که بعد از انکه گرسنگی را دفع کند هیچ چیز
نگاه ندارد که اصل زهد کوتاهی املست چنانکه اصل حرص درازی املست و میانه

الله نصف صاع

وی آن بود که قوت یک ماهه یا چهل روزه نگاه دارد و کمترین درجه آن بود که قوت
یکساله نگاه دارد و اگر ازین زیادت کند از زهد محروم ماند که هر که امید عمر بیش
از یکسال دارد از وی زهد نیاید و رسول صلی الله علیه وسلم بودی که قوت یکساله
از برای عیال بنهادی که ایشانرا طاقت صبر نبودی اما برای خویش شبانگاه را
هیچ بنگذاشتی اما نان خورش کمترین تره و سرکه باشد و میانه روغن و آنچه ازوی
کنند و اعلا گوشت و اگر گوشت بردوام خورد زهد برود و اگر در هفته یک دوبار
بیش نخورد و اما در روزی یکبار خورد تمامتر بود اما اگر در روزی دوبار خورد زهد نبود و هر که
خواهد که زهد بداند باید که احوال صحابه رضی الله عنهم و احوال رسول صلی الله علیه وسلم
بداند عایشه رضی الله عنها میگوید وقت بودی که در خانهٔ رسول صلی الله علیه وسلم
چهل روز آتش و چراغ نبودی و هیچ طعام نبودی جز خرما و آب عیسی علیه السلام
گفت که هر که فردوس طلب میکند ویرا نان جوین و خفتن بر خاک با سگان بسیار
باید و گفتی یا حواریان که نان جوین و تره خورید و گرد گندم مگردید که شکر آن قیام
نتوانید کردن هم در جامه است و زاهد را باید که یک جامه بیش نبود چون بشوید
برهنه بماند و چون جامه دو سه بود زاهد نبود و کمترین کلاهی و پیراهنی و کفشی باشد
و اعلا آنکه با این دستار بود و ازار پای و جنس کمترین پلاس بود و میانه پشم
درشت و اعلا پنبهٔ درشت چون نرم و باریک شد زهد رفت در آن وقت که
رسول صلی الله علیه وسلم فرمان یافت عایشه رضی الله عنها گلیمی و ازاری سطبر بیاورد
و گفت این بود است جامهٔ پیغامبر شما پس و در خبر است که هیچ کس جامهٔ شهرت
بپوشد که نه خدای ازوی اعراض کند اگرچه دوست بود نزد وی تا آنگاه که بیرون کند

وقیمت دو جامهٔ رسول صلی الله علیه وسلم ازار و گلیم یازده درم بودی و گاه
بودی که جامهٔ او صلی الله علیه وسلم چنان شوخگین بودی که گفتندی مگر جامهٔ روغن
گر است و یک راه نعلین نیکو آوردند ویرا در حال سجود کرد خدای را و برگرفت و
بیرون آمد اول درویشی که پیش آمد بوی داد و گفت نیکو آمد در چشم من ترسیدم
که خدای سبحانه مرا بدین سبب دشمن گیرد سجود کردم و علی رضی الله عنه در روزگار
خلافت بسه درم پیرهنی خرید و آستین وی هر چه از سر دست دراز تر بود فرو درید
و گفت شکر آن خدایی را که این خلعت ویست سیم مسکن است و کمترین آنکه
ویرا جایی خاص نبود و بگوشهٔ مسجدی و رباطی قناعت کند و بیشتر آنکه حجرهٔ باشد
او را بملک یا باجارت و چنان باید که بلند نبود و نگار کرده نبود و پیش از مقدار
حاجت نبود بعد از آن سقف بیش از شش گز کند و گچ کند از زهد بیفتد و مقصود
از مسکن آن بود که ص
از وی سرما و گرما و برف دفع کند و اول چیزی که از طول امل بعد از رسول صلی الله
علیه وسلم پدید آمد بنا بگچ بود و دو درز جامه بهم دوختن که در آن عهد جامه را یک
درز بیش نبود و عباس رضی الله عنه منظری بلند کرده بود رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود تا باز کردند و یک راه رسول صلی الله علیه وسلم بگنبدی بلندی بگذشت
پرسید که از آن کیست گفتند از فلان کس پس از آن آنکس نزد رسول صلی
الله علیه وسلم می آمد در وی می ننگریست تا آنگاه که آنکس سبب نانگریستن
معلوم کرد چون با وی گفت آنکس آن گنبد باز کرد رسول صلی الله علیه وسلم
با وی دل خوش کرد رسول صلی الله علیه وسلم ویرا دعا کرد و حسن بصری رضی الله
عنه گفت که رسول صلی الله علیه وسلم در همه عمر خویش خشتی بر خشتی ننهاد

و چوبی بر چوبی ننهاد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که خدای تعالی بوی شری
خواهد مال وی در آب وخاک هلاک کند و عمر رضی الله عنه در راه شام کوشکی
دید از خشت پخته گفت هرگز ندانستم که درین امت آن کنند که هامان کرد برای فرعون
که خشت پخته وی خواست گفت أَوْقِدْ لِي يَا هَامَانُ عَلَى الطِّينِ و در خبر است که
هر کس که بنای خانه بیش از شش گز کند فرشته منادی کند که ای فاسق‌ترین
فاسقان کجا می آیی و حسن بصری گوید رضی الله عنه در خانهای رسول صلی الله
علیه وسلم دست بر سقف رسیدی و حسن بصری گفت هفتاد کس از صحابه
رسول را دریافتم هیچ کدام جز آن جامه که پوشیده بودند نداشتند و هرگز میان خویش
وخاشاک حجاب نکردندی پهلو بر خاک نهادندی چون بخفتی جامه بر خویشتن
افکندندی چهارم خنور خانه است درجهٔ اعلی دران درجهٔ عیسی است علیه
السلام که هیچ چیز نداشت الا شانه و کوزه کسی را دید که محاسن بدست شانه
میکرد شانه بینداخت دیگری را دید که بدست آب میخورد کوزه نیز بینداخت
و میانه آن بود که از هر چیز مهم یکی دارد از چوب و سفال اگر بس و برنج بود زهد نباشد
رسول صلی الله علیه وسلم بالشتی از ادیم داشت و حشو وی از لیف پر کرده و
فرش وی گلیمی دو تا کرده و عمر رضی الله عنه یک روز پهلوی رسول را دید نشان
حصیر بروی بگریست گفت چرا میگریی گفت قیصر و کسری دشمنان خدای دران نعمتها
و تو رسول و دوست خدایی درین دشواریها گفت یا عمر خرسند نباشی که ایشان را
آن نعمتها درین دنیا بود و ما را در آخرت گفتم باشم پس بدانکه چنین است و در خانه
عایشه رضی الله عنها پرده بود رسول گفت صلی الله علیه وسلم ای عایشه هرگه

جشم من بروی افتد دنیا یاد من آید ببرید و بفلان کس دهید و عایشه گوید رضی
الله عنها که رسول صلی الله علیه وسلم بر گلیمی دو تا خفتی یک شب وی را فراهو شش نو
زا کردم همه شب بر خود می پیچید دیگر روز گفت دوش خوابم بازنبرد همان گلیم
باز آورید و یک راه غنیمتی آورده بودند همه آن قسمت کرد شب را پیش از شش
دینار نماند همه شب بیدار بود تا با خر شب آن نیز بکسی دیگر فرستاد و بخواب
خوش در شد انگه گفت جگونه بودی حال من اگر بمردمی و آن شش دینار با من بماندی
مهم نهم نکاح است سهل تستری و عبد الله عیینه و جمعی گفته اند در نکاح زهد نیست
جه زاهد ترین خلق خدای سبحانه رسول بود صلی الله علیه وسلم وی زنان را دوست
داشتی وی را نه زن بود و علی رضی الله عنه با کمال زهد جهار زن داشت و دوازده
سریت تا بدانی که روا نبود که کسی دست از نکاح بدارد تا از وی لذت مباشرت
بنود بطریق زهد که نکاح را ثمره فرزند است و در وی فواید بسیار و در وی بقاء نسل
و این همجنان بود که کسی اصلا نان نخورد تا وی را لذتی در طعام خوردن نباشد و وی
بدین سبب هلاک شود و بدان نسل منقطع شود فاما اگر کسی وی را اندیشه نکاح
از خدای مشغول خواهد کرد ترک نکاح اولیتر و اگر شهوت غالب شود نکاح اولیتر
تا در فسادی نیفتد و زهد آن بود که زنی با جمال نخواهد جه زن باید که شهوت نشان باشد
نه شهوت انگیز مهم ششم مال و جاه است و این هر دو زهر است و اندکی از وی و آن
قدر که حاجتست از وی تریاقست و از دنیا نیست بلکه هر جه بایدنیست سم از وی خلیل
الله صلوات الله علیه از دوستی وام خواست وحی آمد که جرا از خلیل خویش نخواستی
گفت بار خدایا دانستم که دنیا دشمن داری ترسیدم که از تو دنیا خواهم گفت هر جه

وسفیان عیینه

بدان حاجت بود از دنیا بنود و درین جمله جون شهوات و زیادتیهای وی در باقی
کرد و از مال و جاه بقدر کفایت اقتصار کرد دل وی ازان پیوسته شد و مهر دنیا از دل
وی بیرون شد و مقصود از ترک دنیا آنست که جون بدان جهان رسد سر نکونسار
بنود و رویش باز پس بنود که با دنیا نکرد و کسی بدنیا نکرد که دنیا آرام کاه و اشیانش
جای او بود دنیا کسی که دنیا در حق وی جون طهارت جای بود که جز بوقت حاجت ویرا
نخواهد جون بمرک ازین حاجت برهد دیکر بوی التفات نکند بتمامی از وی برهد
و کسی که تمامی ویرا دنیا داشته باشد بسختی ازینجا برود و جون داند که او را نخواهند
کذاشت سلسلها بر خود محکم کند و موی خویش بروی می بندد و جون ویرا ازینجای
برانکیزند بموی خویش آویخته بود تا همه موی از وی کنده نشود ازان نرهد و جون
خلاص شد جراحت وی با وی بماند و از الم وی هیچ کونه نرهد این باشد حال اهل
دنیا حسن میکوید که قومی را دریافتم که ایشان شادتر بودند ببلا از انکه شما بنعمت
و اکر شما را بدیدندی نکفتندی الا شیاطین و اکر شما ایشانرا دیدی کفتی دیوانکانند
و آن قوم در بلا رغبت ازان میکردند تا دل ایشان از دنیا بر خواسته و کسسته
شود تا بوقت مرک بهیچ چیز آویخته نباشند جنید کفت زاهد آنست که در دی
چیزی بنود و در دل میل نباشد امیر المومنین علی رضی الله عنه کفت که زاهد آنست
که باک ندارد از انکه تمام دنیا کافری خورد یا مومنی یحیی کفت که زهد ترک کردن
فضول و زیادات است ابن مسروق کفت که زهد آنست که با خداوند سبحانه هیچ
سبب را مالک نباشی شبلی را از زهد بپرسیدند کفت ویلکم چه قدر باشد چیزی را
که کم از پر پشه بود تا دران زهد کنید ابو بکر واسطی کفت که بر ترک کنیفی جند مفاخرت

کنی و بر اعراض از چیزی که نزد حق سبحانه وزن پشه قدر ندارد صولت چند
نمایی شبلی گفت زهد در حقیقت وجود ندارد زیرا که اگر در چیزی زهد میکنی که ازان
تو نیست پس آن زهد نباشد و اگر در چیزی زهد میکنی که ازان تست پس چگونه
زهد کنی در چیزی که با تست و ازان تست و نزد تست پس زهد نباشد الا بذل و
مواسات و دست باز داشتن از زیادات پس معلوم میشود که زهد نزد
شیخ ترک چیزیست که ازان او نباشد و در دست او نیاید و ترک آن چیزیست
که آن ازان او بود قال حجة الاسلام بدانکه صبر خاصه آدمی است و بهایم را صبر نیست
که پس ناقصند و ملایکه را بصبر حاجت نیست که پس کاملند و از شهوت خالی
پس بهایم مسخر شهوت شد و در ایشان هیچ خالی جز شهوت و ملایکه بعشق حضرت الهیت
مستغرقند و ایشانرا هیچ مانعی نی تا در دفع ان مانع صبر کنند بدانکه آدمی را در ابتدا بصفت
بهایم آفریده اند و اندر وی شهوت و غذا و جامه و زینت و لهو و لعب بر وی مسلط
کرده اند تا هنگام بلوغ وی پس بوقت بلوغ وی نوری از انوار ملایکه در وی پیدا
آید که دران عاقبت کارها به بیند بلکه دو فرشته را بر وی موکل کرده اند که بهایم ازان
محروم اند یک فرشته وی را هدایت میکند و راه می نماید و از انوار آن فرشته نوری
بوی سرایت میکند که بآن عاقبت کارها می شناسد و مصلحت کارها می بیند تا
اندرین نور خود را و خدای سبحانه را بشناسد و بداند که عاقبت شهوتها همه هلاکست
اگرچه در وقت خوش بود و بداند که خوشی و راحت وی زود بگذرد و رنج وی
دراز ماند و این هدایت بهایم را نباشد و لیکن این هدایت کفایت نیست که
کسی بداند که بیماری زیان کار ویست لیکن بر دفع آن قادر نبود آن دانستن او را

ازان

فایده نکند همچنین کسی داند که دران شهوت زیان وهلاک ویست قدرة
دفع آن نداشته باشد که آن دانستن او را فایده نکند پس ایزد سبحانه این دیگر
فرشته را بر وی موکل کرده است تا وی را قوت وقدرت دهد وتائید وتشدید
کند تا آنچه بدانست که زیان وی در آنست دست ازوی بدارد پس چنانکه
در وی بایست آن بود که شهوت براند در وی بایست دیگر بدید آید که شهوت را
خلاف کند تا از خطر آن در مستقبل برهد وآن بایست مخالفت از لشکر ملایکه است
وآن بایست شهوت راندن از لشکر شیاطین واین مخالفت را باعث دینی
نام کنیم وآن بایست شهوت را باعث هوا نام کنیم پس میان این دو لشکر پیوسته
جنگ است که آن میگوید بکن وآن میگوید مکن ووی پیوسته میان این دو متقاضی
مانده اگر باعث دین بای برجای دارد وثبات ورزد ودر کارزار کردن با باعث
هوا این اثبات وی را صبر گویند اگر باعث هوا را مغلوب کند ودفع کند این غلبه
کردن وی را ظفر گویند وتا در کارزار باشد باوی آنرا جهاد گویند پس معنی صبر پای
داشتن باعث دینی است در مقابله باعث هوایی وهر کجا این دو لشکر مخالف
نبود صبر نبود واز اینست که ملایکه را وکودک را وبهایم را قدرة صبر نیست واین
دو فرشته که گفتیم کرام الکاتبین ایشانند وهر که راه را نظر واپسند لال کشاده شود
تا بداند که هر چیز را که حادث بود سببی بود وچون دو چیز مختلف بود سبب مختلف
بود وچی پیند که کودک را وبهیمه را در ابتدا نه هدایت بود که عاقبت کارها بداند
ونه داعیه ونه قوت آن باشد که صبر کنند ونزد بلوغ این هر دو پدید آید داند که این
دو را بد وسبب حاجت بود واین دو فرشته عبارت ازین دو سبب است

دانست که هدایت اصل است و اول آنست انگاه قدرت و اراده عمل و آن
فرشته که هدایت ازویست شریفتر و فاضلتر است پس جانب دست راست
از صدر باید که ویرا مسلم باشد و صدر تو بی که ایشان موکل تو اند و ان فرشته
که هدایت ازویست فرشته دست راست است و جون وی برای ارشاد
تست اکر کوشش بوی داری تا ازوی هدایت و معرفت حاصل کنی این کوشش
داشتن بوی احسانی باشد بوی که کرده باشی که ویرا معطل نکذاشته باشی
این حسنه باشد ترا و ترا حسنه بنویسند و اکر ازوی اعراض کنی او را معطل
کنی تا جون بهایم و کودکان از هدایت محروم مانی این بدی باشد که بجای وی کرده
باشی و بجای خویش بر تو سیئه نویسند و همچنین اکر ان قوت که از دیکر فرشته
یابی در مخالفت شهوات بکار داری و جهد کنی این حسنه باشد و برای تو حسنه
بنویسند و اکر نه بدی بر تو بنویسند و این هردو این احوال بر تو می نویسند بر صحیفه
اندرون دل تو پوشیده از دل تو و این دو فرشته و صحایف ایشان از عالم
شهادت نیند و ایشان را بدین چشم نتوان دید جون مرک در اید و این چشم ظاهر
فراز شود ان چشم دیکر که عالم ملکوت بآن توان دید باز شود این صحیفها حاضر
بینی و بتولی [illegible] دید و در قیامت صغری ازان خبر یابی و تفصیل آن در قیامت
کبری بتمام بینی و قیامت صغری وقت مرک بود جنانکه رسول کفت صلی الله علیه
وسلم من مات فقد قامت قیامته و هرچه در قیامت کبری است در قیامت
صغری نمود کاری ازان هست مقصود انکه بدانی که صبر جایی بود که جنک بود و جنک
جایی بود که دو لشکر مختلف بود و این دو لشکر یکی از خیل ملایکه و یکی از لشکر شیطانست

آنست که ص

خیل